

بهروز نابت اندیشمند، مبارز و آزادی‌خواه*

بزرگ بود

و از اهالی امروز بود

و با تمام افق‌های باز نسبت داشت

و لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید

سهراب سپهری

تا سال ۱۳۵۰

بهروز نابت در ۷ بهمن ۱۳۲۶ در خرم‌آباد لرستان متولد شد. خانواده‌ی نابت به خاطر وضعیت شغلی پدر مجبور به زندگی در نقاط مختلف ایران بود. مادر و پدر بهروز هر دو شمالی و از خطه‌ی سیاهکل بودند. پدر بهروز افسر ارتش بود.

بهروز دوره‌ی دبیرستان را در رشت گذراند و از دبیرستان شاهپور این شهر دیپلم ریاضی گرفت. در سال ۱۳۴۵ به خاطر علاقه‌اش به فیزیک برای ادامه‌ی تحصیل وارد دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران شد. دوستی بهروز با فیزیکدان و اندیشمند آن زمان، "بهروز شه دوست راد" (بهروز راد) حاصل دوره‌ی اول دانشجویی بهروز نابت است. متأسفانه بهروز راد خود از اندیشمندان ناشناخته‌ی ایران است.

بهروز علیرغم موقعیت شغلی پدر، به سرعت به یکی از فعالین دانشگاه تهران تبدیل می‌شود و به مخالفت با استبداد شاهی می‌پردازد. در سال ۱۳۴۶ در رابطه با جریانات و تظاهرات ضد استبدادی، به بهانه‌ی مرگ تختی، بهروز توسط ساواک دستگیر و بعد از سه ماه زندان و محرومیت موقت از تحصیل به خدمت سربازی در سراب فرستاده می‌شود. با خاتمه‌ی دوره‌ی سربازی در اواخر سال ۱۳۴۸ دوباره به دانشگاه برمی‌گردد.

بین سال‌های ۱۳۴۳ و ۱۳۵۰ محافل دانشجویی - روشنفکری زیادی در تهران و شهرهای بزرگ ایران بوجود می‌آیند. در شهرهای غیر دانشگاهی محافل مشابه، محافلی دانش‌آموزی بودند که اغلب از جانب آموزگاران روشنفکر هدایت می‌شدند. وجه مشترک این محافل، خواندن کتاب و جزوه و رد و بدل کردن آن در میان جوانان بود.

* [توضیح نگارنده]

این نوشته دارای دو دسته ناروشنی است. دسته‌ی اول، نا روشنائی‌هایی هستند که خود نویسنده هم بر آن‌ها آگاهی ندارد. دسته‌ی دوم به مسائل امنیتی کسانی برمی‌گردد که هنوز در ایران زندگی می‌کنند. از دیدگاه نویسنده اگر چه بعد از نزدیک به ۳۰ سال بسیاری از مسائل و البته نه همه، حساسیت‌های امنیتی‌شان را از دست داده‌اند، اما مسئله‌ی امنیتی تنها به حساسیت‌های سازمان‌های امنیتی بر نمی‌گردد و امنیت خصوصی افراد همیشه و تنها پلیسی نیست بلکه امنیت اجتماعی نیز هست. کسانی که در ایران زندگی و کار می‌کنند هنوز هم می‌توانند مورد حساسیت اجزای مختلف جامعه قرار گیرند. مثلاً مورد حساسیت موسسه‌ای قرار بگیرند که در آن کار می‌کنند، مدرسه و دانشگاهی که در آن درس می‌دهند، انجمنی که در آن عضو هستند و از این دست. این مسئله در این نوشته مورد توجه قرار گرفته است. [منوچهر یزدیان]

افراد موثر این محافل اساساً دانشجویان و معلمین فعال و غیر مذهبی‌ای بودند که تلاش می‌کردند با انتقاد از حزب توده، راه‌های تازه‌ای را برای آزادی و آبادی ایران پیدا کنند و به مردم نشان دهند. اساس ارتباط افراد این محافل بر آشنائی و اعتماد بود. در این میان، افراد بسیار فعال این محافل نقش حلقه‌ی ارتباطی بین محفل‌های مختلف روشنفکران در ایران را بازی می‌کردند. بهروز نابت یکی از آن فعالینی بود که محفل‌های زیادی را به یکدیگر مرتبط می‌ساخت. این محافل در تکامل خود و در واکنش به سرکوب‌هایی که از جانب سازمان امنیت بر دانشجویان و روشنفکران وارد می‌شد به سازمان‌دهی خود پرداختند. از دگر مشخصه‌های همه‌ی این محافل مخالفت با حزب توده و "اتحاد شوروی بعد از استالین" بود. در باره‌ی مشخصات و عملکرد این محافل در جای دیگری بیشتر صحبت خواهیم کرد چرا که فکر می‌کنم بدون شناخت از این محفل‌ها شناختن چگونگی تشکیل سازمان‌های سیاسی آن زمان مثل فدائیان خلق و مجاهدین خلق جامع و میسر نمی‌تواند باشد.

بهروز را برای اولین بار در زمستان سال ۱۳۴۸ در تهران دیدم. برادرم سعید که خود با محافل مختلفی در ارتباط بود و بهروز را هم می‌شناخت، با او جزوه و کتاب رد و بدل می‌کرد. در آن زمان ما در کرمانشاه دو محفل داشتیم، یکی محفلی متشکل از دانش‌آموزان دبیرستان‌های مختلف و دیگری محفل یحیی رحیمی (آموزگار و فعال سیاسی). سعید یزدیان که در سال ۱۳۴۷ دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران بود، هم با یحیی رحیمی و هم از طریق ارتباط با من، با محفل دانش‌آموزی کرمانشاه در ارتباط بود. آشنائی من و بهروز باعث وصل کردن بهروز و محافل مرتبط با او به محفل کرمانشاه شد.

این پاراگراف آخر نمونه‌ای بدست می‌دهد از نحوه‌ی ارتباطات محافل با یکدیگر. فعالین با تجربه‌تر بخصوص آن‌هایی که بخاطر زندان رفتن‌شان معروفیتی داشتند (مثل بهروز و یحیی رحیمی)، با محافل بیشتری در ارتباط بودند. بهروز با محافل مختلف در تهران (مثل گروه‌هایی که بعدها به فلسطین و یا فدائی معروف شدند)، محافلی در رشت، لنگرود، تبریز، شیراز، کرمانشاه و غیره در ارتباط بود.

بهروز نابت به خاطر شمالی بودنش ارتباط نزدیکی با رفقای گیلانی‌اش داشت. عبدالله قوامی و صمد بالائی که بعداً عنوان "ستاره سرخ" را اجباراً بیدک کشیدند در ارتباط با بهروز بودند. از محافل دیگر مرتبط با بهروز می‌توان از فرج سرکوهی (شیرازی) که آن وقت‌ها دانشجوی دانشگاه تبریز بود، یوسف اردلان، موسی محمدنژاد گنجینه‌کتاب، چنگیز احمدی و بسیاری دیگر که نامشان را فراموش کرده‌ام یاد کرد. ارتباط دیگر بهروز، که در بالا به آن اشاره شد، ارتباط با افرادی از گروهی بود که بعداً به "گروه فلسطین" و یا "گروه پاکنژاد" معروف شد. در مورد ارتباط با گروه "جنگل" (سیاهکل) آنچه برای من مسلم است، بهروز با جریان که به درگیری سیاهکل منجر شد در ارتباط بود اما من جزئیات آن را نمی‌دانم. همین‌طور از ارتباط مستقیم بهروز با فعالینی که بعداً به‌عنوان هسته‌ی اولیه چریک‌های فدائی (چریک‌های شهری) معروف شدند اطلاعی ندارم یا به خاطر نمی‌آورم. اما به یاد دارم که بهروز در دی و بهمن سال ۱۳۴۹ از طرح انجام آمادگی برای رفتن به "جنگل" با ما حرف می‌زد. بهروز برای ما از گروهی از "رفقا" صحبت می‌کرد که در جنگل به "تمرین و شناسائی" مشغول بودند. اما این‌که ما در "جنگل" چکاری می‌خواستیم بکنیم آن قدر بدیهی بود که کسی در مورد آن سوال نمی‌کرد. "جنگل شکر در کوبا" را خوانده بودیم و اطلاعات پراکنده‌ای در مورد "راهپیمائی بزرگ" مائوتسه‌دون داشتیم. چیز دیگری لازم به نظر نمی‌رسید. حادثه ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ در سیاهکل و شکست کامل شیوه‌ی تفکر "چریکی" آن رمانتیسم چه گوارائی را در اندیشه‌های روشنفکرانی چون بهروز به گنجینه‌ی تاریخ سپرد.

بعد از واقعه ی ۱۹ بهمن در سیاهکل، محفلی که صمد بالائی حلقه ی ارتباطی آن‌ها بود اعلامیه ای نوشت به این مضمون (دقیق آن را به خاطر ندارم): "در تاریخ ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ به دستور جبهه آزادیبخش مردم (یا ملی مردم) ایران به پاسگاه سیاهکل حمله شد و...". تعداد زیادی از این اعلامیه از طریق بهروز به من داده شد که در تهران و کرمانشاه پخش کنیم. سهم کرمانشاه را من شخصا به کرمانشاه برده و به رفقایم رساندم. در جریان پخش این اعلامیه بود که با دستگیری یک نفر از پخش کنندگان اعلامیه تعداد زیادی از بچه های محفل دستگیر شده و با حکم‌های نسبتا سنگین راهی زندان کرمانشاه شدند. این در حقیقت پایان کار گروه کرمانشاه بود.

بعد از ضربه‌ی سیاهکل و دستگیری و اعدام تعداد زیادی از افرادی که در محافل "جنگل" فعالیت می کردند، افق رمانتیکسم "انقلاب کوبا" افول کرد. اما حوادث سیاسی ای که به "جریان سیاهکل" معروف شده بود دستاوردهای زیادی برای جنبش آزادی‌خواهی در ایران داشت. اولین دست‌آورد این بود که بدون سازماندهی نمی توان به فعالیت ادامه داد. ساواک سازمانی بود با امکانات مالی - اطلاعاتی زیاد. در مقابل، آزادی‌خواهان سازمان نیافته، جوان و کم تجربه بودند. یورش ساواک به محافل دانشجویان و روشنفکران، دستگیری، شکنجه و گاهی اعدام، آن درجه ی کوچک تنفس اندیشه در محافل یاد شده را بست. هزینه ی فعالیت سیاسی بیشتر از پیش بالا رفت. فعالیت نیمه علنی دانشجویان تقریبا تعطیل شد. تعداد زیادی از نخبگان ایران فراری شده و به زندگی مخفی روی آوردند. زندگی ای که هیچگونه اطلاع و تجربه ای از آن نداشتند. دست‌آورد دیگر ضربات حوادث معروف به سیاهکل، روی آوری تعدادی از نخبگان آزادی خواه به عملیات چریکی شهری بود که از دل آن سازمان چریک های فدائی خلق در سال ۱۳۵۰ بیرون آمد.

اما یکی دیگر از دست‌آوردهای شکست سیاهکل، برای گروهی دیگر از روشنفکران ایران، طرد انیسه و رفتار چریکی و روی آوری به "کار سیاسی با توده ها" بود. بهروز نابت یکی از برجستگان این دست‌آورد آخر شد.

ایرج فرزند در یادداشت هایش (در زندگی و زندگانی من) از بهروز نابت یاد می کند: "بهروز نابت از جمله کسانی است که در اوج مبارزه چریکی فدائیان و مجاهدین، به فعالیت سیاسی تشکیلاتی در میان کارگران و زحمتکشان اعتقاد راسخ داشته است". محسن صابری در اخبار روز می‌نویسد: "در سال ۵۰ با رفیق بهروز نابت که هر دو کیفی پر از جزوه های چاپ شده با ماشین دستی در دست داشتیم در باره ی «رد تئوری بقا» نوشته‌ی زنده یاد امیر پرویز پویان صحبت می‌کردیم. سؤال ما این بود: آیا ما که با این جزوه‌ها به مبارزه محفلی و سیاسی مشغولیم اپورتونیست هستیم؟ ما آن موقع هم این حرف رفیق پویان را قبول نداشتیم".

از ۱۳۵۰ "بسوی انقلاب"

بهروز نابت در فاصله‌ی سال ۱۳۵۰ تا شهریور ۱۳۵۱ و قبل از دستگیری، دو مرحله را از سر می‌گذراند: جمع‌بندی شرایط جدید و فاصله از مشی چریکی. او به اتفاق بعضی از رفقاییش مثل تقی تام، یوسف اردلان و سعید یزدیان به این نتیجه رسیده بود که حمله به افراد و مؤسسات حکومتی ارتباطی به انقلاب مردمی ندارد. تا وقتی توده ها فاقد سازمان هایشان باشند انقلابی صورت نخواهد گرفت. وظیفه ی روشنفکران رفتن به میان مردم و سازماندهی آن هاست.

محفلی که بهروز و رفقاییش در آن فعالیت می کردند، به "گروه بسوی انقلاب" معروف شد. این نام‌گذاری به خاطر جزواتی با عنوان "بسوی انقلاب" بود. مقالات این جزوات طرح دیدگاه های مختلف و چالش‌گری آن‌ها بود. یکی دیگر از فعالیت‌های این محفل انتشار مقالات تازه ی سیاسی بود که امکان چاپ علنی نداشتند. از این دست می‌توان از مقالات امیر پرویز پویان و مسعود احمد زاده نام برد.

تقی تام از فعالین محفل "بسوی انقلاب"، فعالیت‌های آن محفل و ارتباطش با بهروز نابت را این‌طور توضیح می دهد:

"در سال ۱۳۵۰ بهروز نابت دانشجوی رشته‌ی فیزیک دانشگاه تهران- متولد ۱۳۲۶ که اصلاً گیلک بود ولی خود در خرم آباد به دنیا آمده بود- به اتفاق جمع کوچکی از همفکرانش - از جمله من- محفلی انقلابی تشکیل می‌دهند. انتقاد به نظریات گیری در مقابل اختلافات چین و شوروی به‌آمیز، موضع و خط و مشی حزب توده، رد شیوه‌ی مبارزه‌ی مسالمت طرفداری حزب توده، رد شیوه‌ی مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز، موضع‌گیری در مقابل اختلافات چین و شوروی به طرفداری از چین و نیز برخورد انتقادی به مشی چریکی از مهمترین مواضع انتقادی محفل ما بود. از طرف دیگر ما تحت تاثیر نظریات مائو، به مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای باور داشتیم (طرفداران مشی چریکی بعداً ما را "سیاسی‌کار" نامیدند). در حالی که مشی چریکی را با استناد به نظریات لنین و مائو، ماجراجویی انقلابی می‌دانستیم، بر این باور بودیم که رسوخ اندیشه‌های انقلابی به میان توده‌هاست که آن‌ها را به عمل انقلابی وامی‌دارد و وظیفه‌ی انقلابیون این است که فعالیت‌های خود را در این جهت سوق دهند. محفل ما علاوه بر تکثیر چند اثر مارکسیست لنینیستی (مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس، نقش شخصیت در تاریخ گ. و. پلخانف، در باره‌ی ادبیات مائو و ...) دو جزوه هم از خودش (عنوان یکی "به سوی انقلاب" بود، عنوان جزوه‌ی دوم را که در نقد کتاب "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی و هم تاکتیک" مسعود احمدزاده نوشته شده بود، به خاطر نمی‌آورم). تیراژ این دو جزوه و جزوات دیگری که با وسائل ابتدائی تکثیر می‌کردیم طبعاً محدود بود".

"در شهریور همان سال بهروز نابت را با جمعی از دوستان- از جمله من- دستگیر کردند. بعدها بهروز به من گفت شخصی که ما را لو داد- و من نام واقعی او را نمی‌دانم- از مبارزان قدیمی‌یی بود که راه همکاری با ساواک شاه را پیش گرفته و در محفل ما نفوذ کرده بود. در زندان "کمیتة‌ی مشترک ضد خرابکاری"، مرا پس از "پذیرایی" با کابل، با بهروز که یکی دو روز پیش از من بازداشت شده بود، روبه‌رو کردند. او روی پتو حمل می‌شد و هر دو پایش در اثر شکنجه باند پیچی شده بود. هر دوی ما طبق قرارهایی که از قبل گذاشته بودیم در بازجویی عمل کردیم. بهروز به ده سال زندان محکوم و در آستانه‌ی انقلاب آزاد شد. من به سه سال حبس محکوم شدم. ولی پس از پایان مدت محکومیت، یک سال ونیم دیگر در زندان ماندم؛ چرا که ساواک تصمیم گرفته بود از آزاد کردن زندانیان سیاسی- حتا پس از گذراندن دوره‌ی محکومیتی که توسط دادگاه‌های فرمایشی تعیین شده بود- به مدت نامعلومی خودداری کند.

بهرغم اختلافات نظری که با طرفداران مشی چریکی داشتیم، مناسبات ما با آن‌ها خوب بود. گرچه با هم مبارزه‌ی ایدئولوژیک داشتیم، در مقابل زندانبانان در کنار هم بودیم. مایلیم نمونه‌یی از این همدلی و پایداری مشترک را در این جا نقل کنم. یکی از شب‌های تابستان سال ۱۳۵۳- که اوج سرکوب و تشدید فشار بر زندانیان زندان قصر بود- بعد از یک بهانه‌جویی، پنج زندانی را از میان بند انتخاب کردند و در محوطه‌ی خارج از بند، به فلک بستند. از آنان می‌خواستند که به خود توهین کنند و اگر چنین نکنند آن‌ها را زیر کتک بکشند. اولین نفری که فلک شد، بهروز نابت بود که دهان باز نکرد. پس از این که او را مقداری کتک زدند، رهپاش کردند. طبعاً این مقاومت به نفرات بعدی روحیه داد و معلوم شد تهدید به کشتن، برای ترساندن زندانیان بوده است. نفر بعد موسی خیابانی از مجاهدین نیز هیچ نگفت. سومی از چریک‌ها و چهارمی از دوستان بهروز نیز لب نگشودند. ولی بر نفر پنجم که نامش را به خاطر ندارم، ترس مستولی شد و وضعی انسانی از خود بروز داد. در آن زمان مقاومت معیار بود و مهم نبود چه کس از چه خط در برابر رژیم می‌ایستد".

حزب توده در کتاب "حزب توده از شکل‌گیری تا فروپاشی" صفحه ۳۸۰ از شخصی به نام "قاسملو" نام برده و این‌طور توضیح داده است: "عبدالرحمن قاسملو (برادر اسماعیل قاسملو) با تعهد همکاری به ساواک آزاد شد، ولی به اروپای شرقی گریخت. اسمعیل نیز به همکاری با "ساواک" پرداخت و چند سال بعد محفل مارکسیستی بهروز نابت را در تبریز لو داد".

اگر چه اسناد حزب توده اکثراً به دلیل حب و بغض‌های سیاسی - شخصی فاقد اعتبار بعنوان "منبع موثق" هستند و به قول امروزی‌ها اکثراً "فتوشاپی" شده‌اند، اما در این مورد خاص بهروز سال‌ها قبل از انتشار کتاب مزبور، از دست داشتن اسماعیل قاسملو در لو رفتن محفل "بسوی انقلاب" صحبت کرده و تقی تام نیز در نوشته‌اش به همین شخص اشاره می‌کند.

تقی تام در ادامه می‌گوید: "در زندان "کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری"، مرا پس از "پذیرایی" با کابل، با بهروز که یکی دو روز پیش از من بازداشت شده بود، روبه‌رو کردند. او روی پتو حمل می‌شد و هر دو پایش در اثر شکنجه باند پیچی شده بود. هر دوی ما طبق قرارهایی که از قبل گذاشته بودیم در بازجویی عمل کردیم. بهروز به ده سال زندان محکوم و در آستانه‌ی انقلاب آزاد شد. من به سه سال حبس محکوم شدم. ولی پس از پایان مدت محکومیت، یک سال ونیم دیگر در زندان ماندم؛ چرا که ساواک تصمیم گرفته بود از آزاد کردن زندانیان سیاسی- حتا پس از گذراندن دوره‌ی محکومیتی که توسط دادگاه‌های فرمایشی تعیین شده بود- به مدت نامعلومی خودداری کند."

در آن زمان زندانیان سیاسی مدت حبس اضافه بر محکومیت را "ملی‌کشی" می‌نامیدند. موردی که پرویز ثابتی (مقام امنیتی رژیم شاه) "فراموش" کرد بود در مصاحبه‌اش با صدای آمریکا عنوان کند.

در میان افرادی که در محفل بسوی انقلاب فعالیت داشتند، دختر جوانی به اسم پروانه و با نام مستعار فرخ بود. او به منزل مخفی بهروز امکان رفت و آمد داشت و در کار انتشارات همکاری می‌کرد. در فردای پس از دستگیری بهروز، طبق قرار هنگام ورود به خانه، فرخ دستگیر و به کمیته مشترک منتقل می‌گردد. از آنجا که هر دو با نام مستعار یکدیگر را می‌شناختند و محملی برای این رابطه در نظر نگرفته بودند، طی بازجویی‌ها، فرخ عنوان "دوست پسر" را به جای لفظ رایج "رفیق" در مورد بهروز انتخاب می‌کند. در حقیقت آنچه که در آن زمان در نظر فعالین سیاسی دست چپی مزموم بود، در اینجا به سهولت در جمع شدن این بخش از پرونده کمک می‌کند و موجب آزادی سریع پروانه می‌گردد. (منبع پروانه)

اگر چه با دستگیری بهروز و تعدادی از رفقای دیگرش، انتشار جزوات بسوی انقلاب دیگر ادامه پیدا نمی‌کنند اما ارتباط سیاسی او با سعید یزدیان لو نمی‌رود. سعید با تجارب خود و به خصوص در رابطه با اندیشه‌های بهروز نابت، ارتباطات سیاسی اش را به ویژه با با دانشجویان کردی که در تهران تحصیل می‌کردند ادامه می‌دهد. ایرج فرزاد در یادداشت هایش تحت عنوان "زندگی و زندگانی من" مینویسد:

"بهروز نابت را مدتها قبل از سال ۵۳ دستگیر و محکوم کرده بودند. او از اولین "سیاسی‌کارها" و مخالفین مشی چریکی در بیرون و در زندان شاه بود و قبل از دستگیری با سعید یزدیان در ارتباط بود. او معتقد به کار حرفه‌ای و مخفی و فعالیت سیاسی تشکیلات سازی با کارگران و زحمتگشان بود." "سعید یزدیان از فعالین سیاسی قدیمی است که سابقه‌ی او به سال‌های ۵۰ در دوره‌ی سلطنت بر می‌گردد. از کسانی بود که با یحیی رحیمی و بهروز نابت در تماس و ارتباط قرار داشت. ... سعید در واقع حلقه‌ی رابط اصلی تشکیلات ما با جمع فعالین "سیاسی‌کاری" بود که امثال بهروز نابت دایر و رهبری می‌کردند. پیشینه‌ی فعالیت‌های بهروز نابت، و رابطه‌ی سعید یزدیان با او، از طرفی محتوای جهت‌گیری‌های ما و از طرف دیگر دلیل برقراری ارتباط تشکیلات ما با او را توضیح می‌دهد."

دستگیری و زندان از ۱۳۵۱

بهروز نابت در سال ۱۳۵۱ به چنگ تیز استبداد شاه می‌افتد. او ماه‌ها برای گرفتن اطلاعاتش زیر شکنجه قرار می‌گیرد. آوازه‌ی شکنجه و تحمل آن توسط بهروز به زندان قصر و دیگر زندان‌ها هم می‌رسد. چند بار اخبار کشته شدن او در زیر شکنجه شایع می‌شود. حتی در زندان قصر زندانیان برای او سرود خوانده و یک دقیقه سکوت برگزار می‌کنند. اما او زنده می‌ماند و بالاخره به زندان قصر منتقل می‌شود. بهروز در یک بی‌دادگاه همایونی به ۱۰ سال زندان محکوم گردید.

زندان در زندان

از زندان های شاه و رفتار غیر قانونی و ضد بشری حکومت استبداد در زندان ها به اندازه ی کافی صحبت شده است. اما آنچه که در باره ی آن کمتر سخن به میان آمده است افشای سلول های شکنجه ی ناپیدا و در عین حال مخوف تری است که بخشی از زندانیان در داخل زندان درست کرده بودند. زندانیانی که رهبری درونی زندان را در دست داشتند مخالفین سیاسی و یا کسانی که به نظر آن ها "ضعیف"، "بریده"، "برگشته" و یا "غیر خودی بودند" را در این سلول های نامرئی حبس می کردند. در این سلول ها نه جسم زندانی بلکه روح و زندگی اجتماعی اش هدف قرار می گرفت. زندانیان این سلول ها، خود زندانیان قدر قدرتی بودند که برای اعمال قدرت و حاکمیت شان بر دیگر زندانیان، به تاکتیک های مختلفی نیاز داشتند. "ایزوله" و در نهایت "بایکوت" از معروف ترین "مجازات" هائی بود که آگاهانه و سیستماتیک اعمال می شدند. سنتی حزب توده ای، که فدائیان و مجاهدین با افتخار آن را دنبال و اجرا می کردند. بهروز نابت یکی از آن زندانیان "زندان در زندان" بود. اگر "زندانی رژیم شاه" بودن افتخاری داشت و حیثیتی، ایزوله و بایکوت شدن توسط دستگاه قدرت آن "قهرمانان دروغین زندان" سرشکستگی داشت و بسیار رنج آور بود. از رنج و دردی که بایکوت و ایزوله شدگان در زندان کشیده اند زیاد سخن نرفته است. چرا که آن قدرتمندان آمر، هنوز زنده اند و بعضی از آن ها هنوز هم فعالیت سیاسی می کنند. زندانیان ایزوله و بایکوت شده نیز هرگز توان کافی برای افشا و بررسی این "جنایت واقع شده درون زندان" را نداشتند. یکی دیگر از ثمرات این تاکتیک برای رهبران زندان این بود که زندانی طرفدارشان سر به مخالفت بر ندارند.

فیلم "بایکوت" ساخته ی محسن مخملباف بیشتر به مضحکه ی بایکوت و اثرات آن شبیه است تا آن چه که در واقعیت جریان داشت. مشخصه ی ایزوله کردن و بایکوت آن بود که شخص متهم غیابی و بدون کوچکترین امکان دفاع محاکمه و محکوم می شد و صلاحیت "قضات" را تنها میزان قدرت و اقتدار آن ها تعیین می کرد. اما متهم نه اطلاعی از جرم و پرونده ی خود داشت و نه می توانست از خود دفاعی بکند. قضیه یک طرفه بود و نمایشی از قدرت. متهم محکوم هیچ اطلاعی از سرنوشتش نداشت او فقط "متوجه می شد" که بایکوت شده است.

اگر چه بایکوت کردن کسانی که به نظر حاکمین بر زندان "بازجویی خوبی نداشتند" و یا "با ساواک همکاری" می کردند به اندازه ی کافی هولناک است اما ایزوله و بایکوت کردن افراد تنها به خاطر آزادی خواهی آن ها و دگراندیشی-شان به مراتب هولناک تر است. بهروز یکی از آن بایکوتی ها بود. او که شکنجه ها را تحمل کرده بود و ساواک هم نتوانست بود از طریق او کسی را دستگیر کند، اتهامش در زندان فقط و فقط "دگراندیشی" و آزادی خواهی او بود.

بسیاری از آمرین و عاملین این بایکوت ها هنوز زنده اند و احتمالاً آزادی خواه شده اند. آیا وقت آن نرسیده که بایکوت شدگان و بایکوت کنندگان به زبان آمده دردها و یا تجربیاتشان را در اختیار نسل های بعدی قرار دهند؟

فریدون اکبری کلهر، یکی از زندانیان زمان شاه، از بایکوت بهروز در زندان قصر این طور گواهی می دهد:

"بعد از دو سال حبس در شهرستانی با زندان و زندانیانی قرون وسطائی و اقامتی دو ماهه در برزخ کمینته، با اشتیاق زائری، از صحرای مغیلان گذشته و با صداقت و شرافت و سادگی نوجوانی روستائی و یک زندانی سیاسی چپ نسبتاً مقاوم وارد "کعبه ی آمال" آن روزگار خود، زندان قصر یا دانشگاه انقلاب شدم. بعد از یکماه سرگردانی و بلاتکلیفی در اطاق موقت (اطاق تلویزیون) متوجه زندان در زندان یا بایکوت خود از طرف گردانندگان فدائی و مجاهد شدم که شرح آن هجران بماند.

بعد از ظهری سرخورده و تنها و مغموم روی گلیم های حیاط شماره ی ۴ دراز کشیده خیره ی آسمان و بخت و روزگار خود و هم بندی های امامی و استالینی بودم که صدائی در نهایت آرامش و اعتماد از من خواست بدون تغییر حالت و نگاه رودررو، با من صحبت کند.

بسرعت برایم توضیح داد که باهم دارای یک ارتباط دور گروهی هستیم و با یکی از دوستان من (منوچهر یزدیان) از نزدیک زندگی کرده و آشناست. با اشتیاق نجات یافته‌ای از تنهائی، و گریخته ای از زندان در زندان و اصرار بر آن که تبعات آن دیدار را به هر قیمت می پذیرم، او نپذیرفت و مرا از تبعات سخت تر برحذر داشت. صدای پر انرژی و مردانه و آرامش و اطمینان بخش او مرا وادار به تمکین کرد. بهروز خود را معرفی کرد و بخصوص از وضع دوستان مشترکمان گفتیم و شنیدیم. و بدین سان قرار گفتار روز بعد را گذاشت. بعد از آن که از من جدا شد او را از دور و به درستی می دیدم و خیره تناسب صدا و گفتارش با رفتار و حرکاتش می شدم.

به زودی متوجه شدم که زندان در زندان من در مقابل رنجی که بر او تحمیل می شود چیزی نیست. او در بدترین و دشوارترین نوع بایکوت از طرف فرمانروایان و خدایان المپ بود. ولی هیچوقت من او را کسل و پژمرده ندیدم. همیشه لبخند به لب، سرشار از انرژی با چشمان بشاش و براق خود، دم و دستگاه حکومت جوجه استالین ها را به سخره می گرفت چنان که هیچ "گند گاو و چاله دهانی" را جرات تعرض نبود.

من روزگار بلندی با او نبودم ولی همان ایام کوتاه از او تصویر واقعی "شیر آهن کوه مرد" شاملو برایم ساخته شد و ماند. بعد ها جریان مفصل شکنجه ها و مقاومت ها و مردانگی های او را از دیگران شنیدم که همه در قد قواره ی او بودند" [پایان نقل قول]

سیامک ستوده از زندانیان در طیف معروف به "سیاسی کار" در مورد بهروز می گوید: "من با بهروز نابت در زندان اوین آشنا شدم. مرا در اوائل ۱۳۵۴ درست چند هفته ای قبل از ترور جزئی به انجا بردند و در تمام مدت تا لحظه آزادی با بهروز در یکی از بندهای زندان مزبور بودیم. ما همگی جزو سیاسی کارها بودیم که به لحاظ نزدیکی ایدئولوژیک روابط گرمتری با هم داشتیم. البته یکی از خصوصیات بهروز این بود که بدلیل شوخ طبعی اش با همه افراد بند من جمله کسانی که از لحاظ ایدئولوژیک در خط مقابل او بودند هم روابط گرم و صمیمانه ای داشت. شخصیت اش ترکیبی از شوخی و بی خیالی در ظاهر و جدیت اصولی و اراده محکم در باطن بود. مقاومت درخشانی هم که معروف بود زیر شکنجه کرده است موید این بود. یادش گرامی و خاطره اش ارجمند باد". [پایان نقل قول]

اندیشه ی نفی کار نظامی و جایگزینی آن با کار سیاسی در بسیج مردم علیه استبداد شاه در عمل در بیرون و در داخل زندان ادامه می یابد. بهروز بعنوان یکی از سرشناس ترین چهره های این اندیشه به ۱۰ سال زندان محکوم و در سوم آذر در جریان قیام مردم در ۱۳۵۷ از زندان آزاد می شود.

در زندان محمد رضا شاه از ۱۳۵۵ تا آذر ۱۳۵۷

بهروز نابت در سال ۱۳۵۵ در زندان قصر بار دیگر به مسئله ی تئوریک تقدم "تشکیل بلافاصله ی سندیکای کارگران" بر "تشکیل بلافاصله حزب طبقه ی کارگر" می پردازد. این بحث به ویژه با یکی از زندانیانی صورت می گیرد که معتقد به کار سندیکائی بوده و در زندان با بهروز آشنا شده بود.

بعد ها (۱۳۵۹) من این رفیق را، با معرفی بهروز، با نام مستعار "حاجی" ملاقات کردم.

از آذر ۱۳۵۷

بهر روز روز سوم آذر ۱۳۵۷ در بستر قیام مردمی، منجر به ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، به همراه زندانیان سیاسی از زندان رژیم محمد رضا شاه آزاد گردید. ده ها نفر از رفقای سابق و بویژه زندانیان سیاسی سابق برای دیدن او به محل اقامت موقت بهروز، خانه ی خانواده ی نابت (در عباس آباد تهران)، می آمدند.

روزی که بهروز آزاد شد من نزد سعید در بانه بودم. با مشورت با سعید قرار بر این شد که من برای دیدن بهروز به تهران بروم. دو روز بعد برای دیدار بهروز به تهران آمدم و به خانه ی بهروز رفتم. تعداد دیگری آشنا و نا آشنا در اتاق بزرگی نشسته بودند که تزئینات زیادی نداشت. علیرغم شغل پردرآمد پدر، خانواده ی نابت بسیار ساده زیست بود. پس از گفتگوهای معمولی و گوش دادن به صحبت های او با سایرین، وقتی می خواستم بروم به من گفت عجله نکن. بعد از رفتن سایر مهمان ها با هم برای قدم زدن به بیرون خانه رفتیم. از سعید می پرسید و می خواست بداند ما چه کار می کنیم. بعد از توضیح مختصر من، بهروز گفت که می خواهد سعید را ببیند. توضیح دادم که به خاطر اوضاع متشنج بانه سعید نمی تواند به تهران بیاید. پیشنهاد کردم بهروز به کرمانشاه بیاید و از آن جا با هم به بانه برویم. به خانه که برگشتیم بهروز از مادرش پرسید می خواهی برای رفع خستگی به مسافرت برویم. قرار بر این شد که بهروز همراه مادرو همسر برادرش برای مسافرت چند روزی به کرمانشاه بیایند.

حدود نیمه ی آذر ۱۳۵۷ بهروز به اتفاق مادرش و همسر برادرش، که هیچ کدام در جریان علت اصلی مسافرت نبودند به کرمانشاه آمدند. در آن روزها کرمانشاه سرشار بود از تظاهرات مردم علیه حکومت شاه و متقابلا سرکوب مسلحانه ی مردم توسط ارتش. بعد از یکی دو روز ماندن در کرمانشاه، با جا گذاشتن مادر و آن خویشاوند در خانه ی ما، به اتفاق بهروز به بانه رفتیم. دیدار بهروز و سعید بعد از سال ها بسیار عاطفی بود و بعد گفتگوهای در ارزیابی از جریانات سیاسی و مردمی در منطقه کردستان. در جریان این گفتگوها سعید خطوط کلی فعالیت هایش در کردستان، ارتباط با مردم بانه، ارتباط با گروه جلال طالبانی و کمک های مخفی پزشکی به پیشمرگه های مجروح "اتحادیه میهنی کردستان عراق" را توضیح داد. بهروز از زندان می گفت و از اندیشه هایش. قرار بر این شد که ارتباط مستقیم و غیر مستقیم بین ما ادامه یابد. بهروز از سفرش به بانه بسیار راضی بود. از بانه به کرمانشاه رفتیم و بهروز و همراهانش به تهران برگشتند.

بعد از رفتن بهروز و پس از مشورت با سعید تصمیم گرفته شد که من به تهران بروم و با بهروز کار کنم. اوائل دی ماه به تهران و به سراغ بهروز رفتم. پس از گفتگوهای مفصل قرارهایی را برای شروع کار مشترک با یکدیگر گذاشتیم. قرارهایی با این مضامین: "در پی کسب قدرت سیاسی نیستیم"، "دکاندار نیستیم و دنبال نام و سود سیاسی و گروهی هم نیستیم"، "تئوری های موجود ناتوان از تحلیل جامعه هستند، جامعه را باید از طریق شناخت هستی اجتماعی شناخت"، "ما خود باید هستی اجتماعی مشخصی داشته باشیم"، "با هویتی جدید باید به زندگی ای علنی بپردازیم و از این طریق در تولید و تولید اجتماعی شرکت کنیم"، "زندگی علنی با هویت جدید به معنای زندگی و کار در محیط جدید و جدا شدن از هویت قبلی است".

اطاقی در نزدیکی های میدان فوزیه اجاره کردم که بهروز کلید آن را داشت و اغلب به آن جا سر می زد. من به دنبال کاری در کارخانه ای می گشتم. گاهی هم همراه اهالی کوچه، که جمعی را درست کرده بودیم، به تظاهرات می رفتیم. بعضی شب ها نیز دور آتش جمع می شدیم و باصطلاح امنیت محله را حفظ می کردیم.

اوائل بهمن ۱۳۵۷ بهروز موفق شد افکار اولیه بعد از زندانش را بنویسد. این افکار از یک سو حاصل تجربیات زندگی سیاسی او و از سوی دیگر حاصل بحث‌هایی بود که در زندان و بعد از آزادی با رفقاییش انجام داده بود. این نوشته‌ی کوتاه که بدون عنوان نوشته شده بود بعداً "نوشته‌ی اولیه". نام گرفت. متن این نوشته کوتاه را در زیر می‌آورم، اصل تایپ شده را در بخش اسناد می‌توانید ببینید:

نوشته اولیه

[نیمه اول بهمن ۵۷]

گروه‌های مختلف جنبش را با منشاء و موضع طبقاتی‌شان باید شناخت و از هم تمیز داد. ایده‌هایی که به‌زبان مارکسیستی بیان می‌شوند ضرورتاً مارکسیستی نخواهند بود و نشانه‌ی فهمی هرچند هم سطحی از مارکسیسم نیستند. بر عکس تئوری‌هایی هستند که برای تبیین حرکت طبقاتی موضع گروه‌های مزبور به کار می‌روند. این گروه‌ها در خدمت اهداف - انگیزه‌های - طبقات مربوطه‌شان هستند. حرکت این گروه‌ها حرکتی انقلابی است که علیرغم تمام شکستها و ورشکستگی‌ها ادامه خواهد یافت. ولی "ادامه کار" نخواهد بود.

تجربه این مبارزه‌ها و شکست‌ها آموخته است که "ادامه کاری" مبارزه بدون حمایت طبقه کارگر از آن ممکن نخواهد بود. و بناچار باید متوجه کارگران، برای جلب حمایت‌شان نسبت به تئوری انقلابی‌ای که اساساً جدا از آنان تدوین گردیده، شد

این تئوری‌های انقلابی جمع‌بندی حرکت کارگران نیست و وقتی به‌درون کارگران منتقل می‌شود به تشکل آن‌ها منجر نمیشود و آن‌ها را بحرکت در نمی‌آورد. فقط عناصر جا نیفتاده طبقه کارگر - دهقانان مهاجر، خرده بورژواهای ورشکسته - را جذب می‌کند. این تئوری‌ها از عهده درک تضادهای خلق و "حل" آن‌ها برای پیروزی بر امپریالیسم و فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور بر نمی‌آیند. این مبارزه نیز محکوم به شکست است و به "ادامه کاری" گروه‌ها منجر نخواهد شد.

حال، روشنفکران غیر پرلتاریائی که در مبارزات و زندگی خود شکست خورده اند با آغاز نفی خود به مبارزات پرلتاریا خواهند پیوست. بجای تزریق تئوری‌های انقلابی خود به طبقه کارگر، کوشش در کار ذهنی برای طبقه کارگر، یعنی جمع‌بندی حرکت وی، خواهند نمود.

مبارزه طبقه کارگر به علت نبودن امکانات کار ذهنی برای این طبقه فقط در حد خواست‌های صنفی یا اقتصادی کوتاه مدت خود باقیمانده [است]. این مبارزات بطور خود به خودی ضرورت تغییر نظام روابط تولیدی را نخواهد یافت. این مبارزات - خود بخودی - عینی است یعنی خود را به اراده شرکت کنندگان در آن تحمیل میکند. در موقعیت کنونی این مبارزه حدت یافته و سازمان‌های صنفی‌ای در جهت تشکل برای آن بوجود می‌آید. این تشکل نیز خود بخودی و در خود خواهد بود و اهداف دراز مدتی نخواهد داشت.

پیوند روشنفکران غیر پرولتاریائی با این مبارزه خود بخودی پرولتاریا تشکل برای خود پرولتاریا را در بطن مبارزات کارگری بوجود خواهد آورد. فقط در این هنگام است که این دسته از روشنفکران نفی خود را کامل کرده به روشنفکران پرولتاریائی مسلح به م - ل تبدیل خواهد شد.

فقط تشکل برای خود کارگران است که میتواند مبارزه طبقه خود را بطور کامل جمع‌بندی نموده و آنرا در مبارزه اش علیه همه گونه استثمار رهبری نموده و در برابر ضربات ارتجاع و امپریالیسم مقاومت نماید. فقط تشکل برای خود کارگران است که هژمونی طبقه کارگر را در میان طبقات خلق در مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع داخلی کسب خواهد کرد. فقط تشکل برای خود کارگران است که مبارزه خلق علیه امپریالیسم و ارتجاع داخلی را تا پیروزی نهائی خواهد برد.

مبارزه و تشکیلات

در جامعه‌ی طبقاتی موازین در تعیین اهداف تولید دخالتی ندارند و فقط به اضطرار نیروی کارشان مورد استثمار قرار می‌گیرند. در هر نهاد دیگر این جوامع هم این رابطه که خصلت استثمار می‌باشد برقرار است.

کسانیکه هدفشان رسیدن به جامعه‌ای بدون استثمار است فقط با افرادی همکاری میکنند که انگیزه دست زدن به هر کاری را بدانند. این اصل که تا کسی ایده‌ای را نفهمیده باشد به آن عمل نکند فقط ابتدای یک تشکل مبارزین ضد استثمار خواهد بود. و آن‌طور که تجربیات مبارزات پرولتاریا نشان داده است به سانتراالیسم دموکراتیک خواهد رسید. اصل از هرکس به استعدادش به هرکس به کارش در امور کسب و پخش اطلاعات هم بکار می‌رود و با این حساب اطلاعات زاید به کار به کسی داده نخواهد شد. بعبارت دیگر ارتباط زاید بر کار هم برقرار نخواهد شد. جمع‌بندی و تجربه یا ایده (اطلاع) باید آنچنان صورت بگیرد که از صورت تجربه شخصی بیرون بیاید و بر اساس خصلت‌های طبقاتی و قشری بیان شود. تجربه پیش از آنکه مهر شخص را داشته باشد مهر انگیزه طبقاتی شخص را خواهد داشت. درک این چنین ایده است که از برخورد شخصی با تجارب ممنعت می‌کند.

داشتن هدف مشترک اصلی است که پایه انسجام افراد یک گروه برای تقسیم وظایف ضروری مبارزه است. این بدیهی است که انقلاب به جاروکش هم احتیاج دارد. ولی جاروکش انقلاب هم باید بداند که کارش چگونه در خدمت انقلاب است. از گروه‌های انقلابی چند سال اخیر کمتر گروهی است که دارای وحدت هدفی این‌چنین باشد که دلیل آنرا هم در غیر پرولتاریائی بودن مواضع طبقاتی این گروه‌ها باید جستجو کرد. ایده‌های حاکم بر این گروه‌ها اساساً حامل تناقضات ایدئولوژیک موضع بوده اند. آن‌چنان‌که همواره بین رهبری و پایه، هرگاه رهبری شکل گرفته تناقضی بوجود آمده که یکپارچگی گروه را غیر ممکن کرده و یا جوانان یک گروه مشی‌ای جدا از پیران اتخاذ کرده‌اند. و اینچنین "ادامه کاری" گروه اساساً بی پایه شده.

ما در جریان زندگی روزمره طبقه‌مان ارتباطاتی با عناصر مبارز برقرار نموده‌ایم که قانونمندی‌های حرکت طبقه‌مان به آن حاکم بوده. بعد در جستجوی اشکال عالیتر مبارزه به نوک زدن به ایدئولوژی طبقه کارگر پرداخته ایم و نتیجه اینست که تئوری‌های ما یک چیز است و عمل ما یک چیز دیگر. ما را باید بر اساس عمل‌مان قضاوت کرد نه حرف‌مان و عمل اساساً بر میگشته به همان حوزه دانشجویی.

ما خواسته‌ایم پرولتاری مبارزه کنیم. ما خواسته‌ایم تئوری انقلاب خلق‌مان را بفهمیم، ما خواسته‌ایم تئوری انقلابی را به پرولتاریا تزریق کنیم. ولی در عمل تبدیل شده‌ایم به محافل مطالعه آثار انقلابی و سیاسی و بحث‌های در خدمت بحث و نهایتاً تظاهرات دانشگاهی را سازمان دادیم و یا کوشیدیم دانشجویان دیگر را به مبارزه جلب کنیم.

ما با فهم طبقاتی بودن مبارزه کلا و خرده بورژوازی بودن مبارزه خودمان خصوصاً، می‌خواهیم به مبارزه طبقه کارگر بپیوندیم.

عمل ما پیوند با مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر عملی است که نفی مبارزه‌ی خودمان را - مبارزه غیر کارگری - و رسیدن به مبارزه طبقه کارگر را در بر دارد. این عمل محور اصلی حرکت ما خواهد بود و تمام حرکات دیگر فرعی بوده و در خدمت تسهیل این حرکت قابل قبولند. تشکیلات هم برقراری روابطی برای اینکار خواهد بود.

ابتدائی ترین کار ما برقراری ارتباط با طبقه کارگر در اجتماعات کارگری خواهد بود. هرکس با همه امکانی که به وجود می‌آورد به اینکار خواهد پرداخت و یا با تمامی امکاناتش در اختیار حل مسائل افرادی که به اینکار دست زده اند قرار خواهد گرفت. حداقل امکان دست زدن بکار یدی به‌مراه دیگر کارگران است و حداکثر امکان ارتباط با سلول‌های اعتصابی کارگران.

چون ما روشنفکرانی با استعدادهای ذهنی قابل بهره برداری در جامعه طبقاتی موجودمان هستیم پیوستن ما به طبقه هیچ ندارها از نظر روابط اجتماعی موجودمان کاریست غیر مشروع یا غیر قانونی و حداقل دلیلی است بر جنون ما. پس اینکار باید مخفی از دید آشنایان موجودمان آغاز شود. و در صورت پیوند قطعی با روابط پرولتاریائی وجود ما برای روابط اجتماعی فعلی‌مان غیر قابل تحمل خواهد بود و همچنین وجود آنها برای ما. پس قطع ارتباطاتمان یک ضرورت اجتماعی خواهد شد.

درک مسائل جنبش کارگری و توضیح آن به اتفاق کارگران در تمام ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، کار محوری ماست و کارهای دیگر خودمان رسم خطوط جدائی بین حرکت طبقه کارگر و حرکات طبقات دیگر. ما در ضمن اینکار از گذشته مان فاصله می‌گیریم ولی جهش کیفی این قطع رابطه موجودیت حزب پرولتاریا خواهد بود که برگشت ما را به مبدا غیر پرولتاریمان غیر ممکن خواهد کرد. [پایان "نوشته‌ی اولیه"]

بعد از قیام بهمن ۱۳۵۷

سقوط رژیم شاه، بهروز و دیگر فعالین سیاسی را در شرایطی جدید و ناشناخته قرار داده بود. تفاوت بهروز با بسیاری از فعالین سیاسی آن زمان این بود که بسیاری از آنها در رویاهای‌شان در پی تدارک کسب و یا شرکت در قدرت سیاسی می‌گشتند اما عملاً به دنبال "ستاد زدن" بودند. ولی بهروز آگاهانه در جستجوی شناخت جامعه و نیروهای اجتماعی بود. علی‌رغم تمام فشارهایی که از جانب طیف موسوم به خط ۳ برای جذب بهروز و احتمالاً قرار دادن او در کادر رهبری خود، به او وارد می‌آمد، اما بهروز به آنچه که نمی‌اندیشید رهبری و یا رهبری سیاسی‌کاران بود. مرزها

برای او دیگر سیاسی‌کاری و غیر سیاسی‌کاری و یا مارکسیسم و غیر مارکسیسم نبودند. خودی‌ها و نا خودی‌ها در حال تغییر بودند. فدائیان و مجاهدین و توده‌ای‌ها مشغول چانه‌زنی با اربابان نظام جدید برای گرفتن غنایم بیشتر بودند. در حالی‌که بهروز به تشکل سندیکائی کارگران می‌اندیشید.

بهروز در در تفکرش هیچ قالبی را برای پرواز اندیشه به رسمیت نمی‌شناخت و آزاد سر و با اتکا به اندیشه‌های خود و رفقایش در پی شناخت اوضاع و احوال موجود جامعه بود. اگر امروز بسیاری از روشنفکران و فعالین آن زمان بالاخره مخالف اعدام هائی شده اند که توسط حکومت خمینی بلافاصله بعد از ۲۲ بهمن انجام گردیدند، در آن زمان آن‌ها قتل و کشتار زندانیان سیاسی را "اعدام انقلابی" نامیده و تئوریزه می‌کردند. حقوق بشر در اندیشه "چپ انقلابی" نه بر اساس یک فلسفه، بلکه بر پایه‌ی احساسات (نفرت) و هولناک‌تر، بر میزان قرابت آن‌ها با قدرت حاکم و یا بر آرزوی شرکت در قدرت سیاسی، قرار گرفته است. حقوق بشر چپ انقلابی همیشه "نسبی" بوده است و "وابسته به شرایط". اما بهروز با این اعدام‌ها و در زمان وقوعشان، شجاعانه مخالفت می‌کرد. می‌گویم شجاعانه، چون در آن روزها "انگ ضدانقلاب" برای دفاع از حقوق بشر مثل آب خوردن مهیا بود. یاد می‌آید روزی که خبر اعدام امیر عباس هویدا منتشر شد بهروز از حمایت خیل عظیم روشنفکران از آن به اصطلاح اعدام انقلابی، و اعدام‌های دیگر، بشدت متأثر شده بود. در همان روز به پیش‌نهاد بهروز متنی علیه اعدام هویدا و سایر اعدام‌هائی که بعنوان "اعدام‌های انقلابی" تئوریزه شده بودند، تهیه شد. بهرغم آن که امروزه "اعدام" به‌عنوان نوعی مجازات در تمام دنیا زیر سؤال رفته، هنوز هم مسئله‌ی تئوری "اعدام انقلابی" از جانب بسیاری از "انقلابیون" مسکوت مانده است.

در فاصله بهمن تا اواخر اسفند ۱۳۵۷ دوره‌ی شکل‌گیری خطوط کلی فعالیت بهروز و رفقایش بود. گروه‌های مختلفی اعلام موجودیت کرده و به فعالیت علنی و یا نیمه مخفی پرداخته بودند. وقت تنگ بود و روند سیر اتفاقات بشدت سریع. در این فاصله عده‌ای از روشنفکران کرد فعال در کردستان که در جریانات قیام علیه رژیم شاه فعالیت وسیعی در کردستان داشتند در ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ با نام "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومله" اعلام موجودیت کردند. این اقدام سیاسی، در سطح کشور از این نظر اهمیت ویژه داشت که تشکیل دهندگان آن خود را جزئی از "مسئله‌ی ایران" می‌دانستند. علیرغم ترجمه‌ی کردی نام این سازمان، در ابتدا کومله بیشتر انتشاراتش به زبان فارسی بود و تمام آزادی‌خواهان ایران را مورد خطاب قرار می‌داد. سازمان دهندگان اولیه‌ی کومله اکثراً اندیشه‌هایشان را در یک ارتباط کشوری (ایرانی) و در بخش بااصطلاح "چپ" کسب کرده بودند. یکی از مشخصه‌های چپ و روشنفکری در ایران طرح "مسئله‌ی مبارزه با استبداد" نه از زاویه قومی، محلی و منطقه‌ای بلکه از زاویه "کشوری"، "ایرانی" و "جهانی بودن" بوده است.

حضور سعید یزدیان، به عنوان یک روشنفکر چپ غیر کرد، در میان پایه‌گذاران کومله و ارتباط او با محفل بهروز نابت در تکامل هر دو جریان بی‌تأثیر نبوده است. برای اطلاعات بیشتر در مورد تأثیر اندیشه‌های بهروز بر کومله خواندن مقاله‌ی ایرج فرزاد با عنوان "زندگی و زندگانی من" توصیه می‌شود. در این نوشته متاسفانه اسم سعید یزدیان بعنوان یکی از پایه‌گذاران سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومله از قلم افتاده است.

در اسفند ۱۳۵۷ سعید یزدیان به تهران آمد و بعد از چند جلسه گفتگو با بهروز به این نتیجه رسیدیم که برای ترسیم خطوط کلی و نحوه‌ی فعالیتی که قرار است با هم انجام دهیم هسته‌ای باید تشکیل داد. این هسته هیچ محدودیتی برای اعضایش در مورد ارتباط با دیگران قائل نبود. اعضای این هسته می‌توانستند در هسته‌های دیگری که خود می‌خواهند فعالیت کنند. این هسته در اواخر اسفند ۱۳۵۷ با عضویت سعید و بهروز و من تشکیل گردید.

اصل اول و تشکیلاتی آن بود که ما "ازدواجی نکرده ایم که به خواهیم در آینده طلاق بگیریم"، "آزادیم و تا آن جا با یکدیگریم که خود بخوایم، آن روز که نخواهیم بدون هیچ مناسکی از هم جدا خواهیم شد". آزادی و احترام به آن اساس، پایه‌ی ارتباط تشکیلاتی اعضای هسته با یکدیگر شد.

در همان مقطع جزوه ای تنظیم کردیم تحت عنوان "تئوری انقلاب". این جزوه طرح بهروز بود و با اصلاحاتی از جانب دیگران به عنوان سند هسته ولی بدون نام گروه - چون بی نام بودیم - در اختیار افراد مرتبط با اعضای هسته قرار گرفت. این جزوه به صراحت مطرح می‌کرد که تئوری‌های موجود، در جنبش چپ، از عهده‌ی تبیین وضعیت موجود و ترسیم راه تحولات آتی بر نمی‌آیند - چرا که خود ناشی از بی ارتباطی یا کم ارتباطی آن تئوری‌ها با توده‌های تعیین کننده است و به این خاطر میدان برای ارتجاع و حاکمیت جریانات ارتجاعی خالی است. در چنین وضعیتی است که خمینی در سال ۵۷ بی رقیب می‌ماند.

تدوین تئوری انقلاب (یا تئوری انقلابی)، بر مبنای ارتباط مستقیم با تولید و تولید کنندگان و به‌ویژه کارگران کارخانه‌ها، راه را بر ارتجاع در اشکال گوناگونش، کمونیسم بزرگ کارملی یا اسلام خمینی و دیگران، بسته و آلترناتیوی انقلابی عرضه خواهد کرد.

این‌که سندیکا می‌تواند انقلاب کند یا نه، بحثی است قدیمی و تجارب انقلابات کارگری جهان به ویژه انقلاب اکتبر نقش برجسته‌ی حزب را بر دیگر اشکال تشکلات کارگری نشان می‌دهد. ولی این بحث در موضوع مشخص مورد بحث ما انحرافی است، سنگی است که نمی‌توان آن را از ته چاه بیرون آورد. زمانی صحبت از رهبری حزب طبقه‌ی کارگر برای رهبری سایر تشکلات کارگری پیش می‌آید، که استقرار سوسیالیسم در دستور کار باشد. یعنی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور سرمایه داری؛ یعنی طبقه‌ی کارگر وجود دارد، و این طبقه در تشکلات مختلفش متشکل گردیده و حزب کمونیست (یا هر اسم دیگر) جنبش‌های عینی کارگری را رهبری می‌کند.

در حالی که در ایران سال ۵۷ طبقات مشخصی در مقابل یکدیگر صف نکشیده‌اند. کارگران نه تنها حزبی ندارند، حتی در سازمان‌های سندیکائی نیز تشکل پیدا نکرده‌اند. اصلاً سندیکائی وجود ندارد و جنبش کارگری‌ای نیست که حزبی از درون آن بیرون بیاید. در مقابل در سال ۵۷ "وحدت کلمه‌ای" هست، شاه باید برود. جنبشی که سال‌ها مختص دانشجویان و روشنفکران بود حالا به طلاب حوزه نیز کشیده شده است.

جزوه‌ی تئوری انقلاب همه‌ی تئوری‌های موجود و از آن جمله مارکسیسم - لنینیسم را بعنوان تئوری انقلاب در ایران زیر سوال می‌کشد.

در فاصله‌ی فروردین تا شهریور ۱۳۵۸ "هسته" بر حسب امکانات، نشست‌های خود را بطور منظم برگزار می‌کرد. و البته هرکدام از اعضای هسته فعالیت و ارتباطات خودشان را با بیرون هسته هم زمان حفظ کرده بودند.

در شهریور ۱۳۵۸، در یکی از جلسات هسته، سعید اعلام کرد که تصمیم گرفته است تمام فعالیتش را روی کومه متمرکز کرده و به کردستان برگردد. او با اعلام این که می‌خواهد ارتباطش را با ما، بعنوان عضوی از کومه ادامه دهد از عضویت در هسته استعفا داد. در همان زمان یکی از رفقای خبر کارگر، بهروز را در جریان چند محفل کارگری در

یک شهرستان گذاشت. قرار شد یکی از ما به آنجا برود. من رفتم و با آن محافل ارتباط برقرار شد. حدود یکسال من در آن منطقه زندگی و فعالیت می کردم و فقط برای ارتباط سیاسی و تماس با بهروز و ارتباطات دیگرم به تهران می آمدم.

در سال ۱۳۵۸ بهروز از طریق یکی از ارتباطاتش، با کتاب آماده‌ی انتشاری با عنوان "جایگاه مبارزه روحانیون ایران" آشنا شد. این کتاب تحقیقی بود در مورد نقش روحانیون در مبارزات سیاسی ایران و به ویژه نقش آیت الله بروجردی و سخنگوی جوان او روح الله خمینی در سرنگونی دولت محمد مصدق. این کتاب با استناد به مدارک و انتشارات آن زمان ارتباطات و مذاکرات مرجع دینی را با دربار شاه روشن می کرد.

از بهروز خواسته شده بود با توجه به ارتباط او با چند چاپخانه و کارگران صنعت چاپ، در انتشار کتاب مزبور یاری نماید. بعد از مشورت با رفقا، این کتاب با همکاری فعال بهروز چاپ و توسط او انبار شد. در این فاصله حکومت تازه تاسیس جمهوری اسلامی به مرور در حال پایه ریزی دستگاه اختناق و سانسور بود. حمله به دانشجویان، بهم ریختن میزهای کتاب در داخل و اطراف دانشگاه موضوع روز بود و زهرا خام منتسب به قطب زاده آشوب می کرد. در این میان چند کتابفروشی نیز از این حملات در امان نماندند. به همین خاطر پخش و فروش کتاب جایگاه مبارزه‌ی روحانیون با مشکل روبرو شد و کتابفروشی‌های مورد اعتماد، از ارائه‌ی علنی آن کتاب خودداری کردند. اول شهریور ۱۳۵۹ بهروز در خانه‌ی مادرش در عباس آباد تهران دستگیر شد - شرح آن در زیر خواهد آمد. اما خوشبختانه با هشیاری بهروز و رفقای دیگر، کتاب در فاصله‌ی کوتاهی قبل از حمله‌ی پاسدارها به خانه‌ی بهروز، از محل خارج شده به جای امنی انتقال یافت.

دستگیری بهروز اول شهریور ۱۳۵۹

بهروز که در سوم آذر ۱۳۵۷ در فضای چند ماه پیش از قیام بهمن از زندان محمد رضاشاه آزاد شده بود، دوباره در روز اول شهریور ۱۳۵۹ در خانه‌ی مادرش در خیابان منصور (عباس آباد) دستگیر می‌شود. گویا "یکی از همسایه‌ها - همسایه صاحب نجاری - به رفت و آمدهای منزل مشکوک شده و به سپاه خبر داده بود". این امکان نیز وجود دارد که پاسدارها در آن کوچه به دنبال خانه‌ای از مجاهدین بوده باشند.

رفیقی می‌گوید: "من و بهروز یک روز از خونه‌ی اونا (در عباس آباد) میومدیم بیرون که به یکی از کادرهای مجاهدین که هر دو ما رو می شناخت برخوردیم. او با ما سلام علیک کرد و بسرعت رد شد. ما هر دو کمی جا خوردیم. حدس زدیم که اونا اون دور و برها احتمالاً خونه دارن. چند وقت بعد از اون بهروز به من گفت "من اون مجاهده رو دوباره تو کوچه مون دیدم". بعد از دستگیری و فرار بهروز از کمیته ما فکر کردیم شاید کوچه نه به خاطر بهروز بلکه به خاطر اون خونه‌ی مجاهدین تحت نظر و مورد حساسیت بوده است".

به نقل از شاهدان عینی: "بهروز که پی برده بود خانه زیر نظر پاسدارها قرار دارد، قبل از حمله‌ی پاسداران به خانه، با دقت خاص خودش افراد و مدارکی را که می توانسته نجات دهد، نجات می دهد، اما خود، با وجود داشتن امکان فرار، در خانه باقی می ماند".

آن روز قرار بود بهروز به اتفاق مادر و خواهرانش برای آشنائی با خانواده‌ی همسر آینده‌اش که بهروز او را پروین می‌نامید، به منزل آن‌ها بروند. عصر آن روز وقتی پروین برای بردن بهروز و خانواده اش به منزل خانواده‌ی نابت رسید، بهروز هنوز آماده نبود و قدری پریشان به نظر می‌رسید. در پاسخ به این سوال که "چیزی شده؟" بهروز گفت که "وانت برای بردن کتاب‌ها قراره برسه ولی اوضاع خوب نیست". پروین به بهروز می‌گوید "تو برو بیرون و بعدش

هم ما می زنیم بیرون" بهروز جواب می دهد "باید بمانم و کسی که دنبال کتابها آمده است را یک جوری خیر کنم که نیاید". با اصرار بهروز، بالاخره پروین مادر و خواهران بهروز را برداشته و همگی راهی منزل پدر پروین می شوند.

دقایقی بعد یکی از برادران بهروز نرسیده به خانه، متوجه می شود اوضاع غیر عادی ای در حوالی خانه در جریان است. به این خاطر از تلفن عمومی سر کوچه به خانه زنگ می زند و حضور پاسداران در اطراف خانه را به بهروز گوشزد می کند. بهروز به او می گوید "میدانم اوضاع خراب است، ولی تو بیا تو خانه". او وارد خانه می شود و اوضاع را آشفته می بیند. بعد از مختصر گفتگویی با بهروز به زیر زمین خانه، که او وسائل و مدارکی در آنجا داشته، می رود و می خواهد آنها را از در دیگر خانه - که به خیابان تختی باز می شود - از خانه بیرون ببرد. بنا بر این برای ریسک نکردن و کنترل دوباره از همان در خارج می شود. بیرون از خانه چند پاسدار و یک ماشین را می بیند. او به طرف مقابل خیابان که باجهی تلفن دیگری هست می رود و از آنجا تلفن می زند. او به بهروز می گوید "آنها در دیگر را نیز در کنترل دارند. از بهروز خواستم تا از طریق خانهی همسایه ای دیوار به دیوار به آسانی فرار کند. بهروز به من گفت "تو برو". بعد از این گفتگو متوجه شدم به خانه ما حمله کردند و من صدای شلیک یک تیر را هم شنیدم و بعد از آن از محل دور شدم".

برادر بهروز اضافه می کند: "قبل از رسیدن من یک وانت برای بردن کتابها، جایگاه مبارزه روحانیون، از در پشت وارد خانه شده بود. بعد از بار زدن کتابها گویا وانت اشکال فنی پیدا کرده و برای روشن کردن مجبور به هل دادن آن شده بودند. هر چند وانت و وانتی از معرکه فرار می کنند ولی پاسدارها توجهشان به آن در نیز جلب می شود. من خود شاهد بار زدن کتابها و خراب شدن و سپس راه افتادن وانت نبوده و اینها را بعد از دیگران شنیدم. در هر حال وقتی من رسیدم وانت رفته بود".

رفیقی که برای بردن کتابها رفته بوده می گوید: "قرار ما با بهروز همیشه این بود که من هر دفعه، اول از سر کوچه (خانهی نابت) به او زنگ می زدم و بعدش یا او از خونه بیرون میومد و یا در رو برای من باز می کرد که داخل خونه برم. اون روز در مورد بردن کتابها قرار ما این بود که من بعد از بردن کتابها، و تحویلشون به کسی دیگه، دوباره به اونجا برگردم. اون روز بعد از تحویل دادن کتابها من بلافاصله برگشتم و از سر کوچه به بهروز تلفن زدم. بهروز بلافاصله شروع کرد به شوخی کردن و حرف های پرت زد. من فهمیدم که اوضاع خوب نیست و پاسدارها توی خونه هستند. ازش پرسیدم "مهمون داری" که جواب داد آره. من در اون موقع صدای تیراندازی نشنیدم".

روز بعد رژیم در روزنامه جار می زند که یک خانه ی تیمی توسط مامورین کشف شده که مرکز فعالیت کمونیست ها، بهائیان، ضد انقلاب و کومله و صهیونیسم بوده و بهروز نابت در آن دستگیر شده است.

فرار از زندان ۱۱ شهریور ۱۳۵۹، و زندگی مخفی با هویتی دیگر

بهروز را بعد از دستگیری به کمیته ای در نزدیکی و جنوب پل سید خندان می برند. روز بعد رفقای بهروز از بیرون به بررسی موقعیت ساختمانی کمیته و امکان فرار بهروز می پردازند. با تماس با واسطه با بهروز نحوه و زمان فرار تعیین می شود. تاریخ و ساعت عملیات نیز از طرف رفقای بهروز تعیین می گردد. بازداشتگاه پنجره ای به سمت یک کوچه داشته که ارتفاع آن تا زمین حدود 6 متر بوده است. روز ۱۱ شهریور ۱۳۵۹، رفقا با قرار دادن یک وانت سقف دار در کنار پنجره ای که بهروز بتواند از آن طریق خود را به روی سقف وانت بباندازد، موفق می شود از بازداشتگاه فرار کند. رفقای بهروز او را با بلافاصله به خانه ی امنی می برند.

در حقیقت همان بهروزی که نخواست پیش از دستگیری از طریق خانهی همسایه فرار کند، ۱۰ روز بعد با آگاهی از موقعیت خطرناکش (خبر روزنامه و توصیه های رفقا)، از بازداشتگاه پل سید خندان فرار کرد. اگر چه جمهوری اسلامی با دهل و سرنا دستگیری بهروز نابت را اعلام کرده بود، اما در مورد فرار او از بازداشتگاه کمیته سکوت اختیار می کند. اما این سکوت و آن فرار نه تنها پروندهی بهروز نابت را نبست، بلکه پرونده ی دیگری گشوده شد.

تعدادی از زندانیان سیاسی زمان شاه که آن زمان از موثرین حکومتی و بعضا اطلاعاتی - امنیتی جمهوری اسلامی بودند بهروز را از نزدیک می‌شناختند. عزت الله شاهی (معروف به عزت‌شاهی که حالا خود را مطهری می‌نامد)، بهزاد نبوی، اسدالله لاجوردی و دیگران از جمله‌ی این افراد بودند.

بعد از این، زندگی علنی برای بهروز نابت محال بود و او از ۱۱ شهریور ۱۳۵۹ تا دوم اردیبهشت ۱۳۶۳ برای ادامه‌ی زندگی آزاد و ادامه‌ی فعالیت سیاسی اش مجبور به زندگی مخفی شد؛ هویتش را عوض کرد و به حسین رجب نیا مهرجردی تبدیل گردید. بهروز و همسرش پروین بعد از مدتی خانه‌ای در حوالی سرآسیاب مهرآباد اجاره کردند. مدتی بعد نیز حسین آقا رجب نیا (هویت تازه بهروز) با کمک رفقایش در کاخانه شیشه و گاز استخدام می‌شود و به کار کارگری می‌پردازد. این گونه است که "بهروز نابت" لو رفته سیاسی، به لباس "حسین رجب نیا مهرجردی" کارگر کارخانه درآمد و نا امنی "محیط بهروز نابت" جایش را به "امنیت نسبی حسین آقا کارگر" می‌دهد.

تشکیل هسته‌ی جدید

قبل از دستگیری بهروز صحبت بر سر پر کردن جای خالی سعید یزدیان در هسته شد. بعد از دستگیری و سرانجام فرار او از بازداشتگاه و پایه ریزی یک زندگی مخفی، بهروز مسئله‌ی تشکیل مجدد هسته را در دستور کار قرار داد. به پیشنهاد بهروز یکی از رفقای در ارتباط با او عضو هسته شد. نیمه‌ی شهریور ۱۳۵۹ در اولین جلسه‌ی هسته بعد از فرار بهروز عضو جدید، که من از قبل نمی‌شناختم، با اسم مستعار "حاجی" معرفی شد. از آن به بعد جلسات هسته تقریبا همیشه با حضور سه نفر نامبرده و اکثرا در خانه‌ی بهروز نابت تشکیل می‌شد.

سال‌ها بعد فهمیدم "حاجی" از سال ۱۳۵۵ با بهروز در زندان شاه همبند بوده و روابط سیاسی بسیار نزدیکی با هم داشته‌اند. حاجی به کار سندیکائی از طریق رفتن بلاواسطه به میان کارگران صنعتی و کار کردن در کارخانه معتقد بود. در تفکر حاجی کار سندیکائی موکول به تشکیل گروهی از روشنفکران نمی‌شد. سندیکا و کار سندیکائی غالبا موضوع بحث حاجی و بهروز بود. بعد از آزادی از زندان و در فضای منجر به قیام بهمن ۵۷، حاجی برای تحقق افکارش به کار کارگری روی آورد. در این میان رابطه‌ی بهروز و حاجی با یکدیگر نیز نزدیک‌تر گردید. در حقیقت شرط حاجی برای داشتن رابطه تشکیلاتی با بهروز و رفقایش "کار و زندگی کارگری" و "کار سندیکائی با کارگران" بود. بعد از شهریور ماه ۱۳۵۹ که بهروز به کار کارگری در کارخانه مشغول شد و من نیز در کارخانه‌ای در تهران استخدام شدم، حاجی دیگر مانعی برای داشتن رابطه تشکیلاتی با ما نمی‌دید و عضو هسته شد.

از طرف دیگر، هم‌انطور که قبلا گفته شد، جمع کوچک ما هیچ اندیشه و طرحی برای کسب قدرت سیاسی نداشت. برای ما این سنگ بزرگ علامت نزدن بود. ما در "میدان خیالی کسب قدرت سیاسی" توسط گروه‌های چپ قرار نگرفتیم. نه این که میدان را خالی گذاشته باشیم بلکه اصلا میدانی را نمی‌دیدیم که بخواهیم در آن مانوری بدهیم. کسب قدرت سیاسی نیروهای اجتماعی، سیاسی و تشکیلاتی خودش را می‌خواهد که ما هیچ‌کدام آن‌ها را نداشتیم. ما نه تنها به آن واقف بودیم بلکه بر خلاف گروه‌های دیگر این وقوف را بازگو هم می‌کردیم.

در آن سال‌ها ما از یک‌طرف شاهد مقاومت مردم در مقابل جمهوری اسلامی بودیم، که بی‌رحمانه سرکوب می‌شدند، و از سوی دیگر شاهد بودیم که چگونه پاره‌ای از گروه‌های سیاسی "چپ مرتجع" مشغول چاپلوسی و چک و چانه زدن با استبداد بودند تا شاید با تخریب دیگران "تحقیفی" از رژیم بگیرند. آن‌ها مقاومت مردمی را ارتجاعی خوانده و چماق ضد امپریالیستی‌شان برای سرکوب هر معترضی، حتی رفقای خودشان، آماده بود. اگر چه این سیاست "توده‌ای -

فدائی" ابتدا برای امتیاز گرفتن بود، ولی در ادامه با همسوئی با اتحاد ورشکسته‌ی شوروی، آن را تئوریزه کرده و مخالفت‌های مردم ایران علیه استبداد را وابسته به "امپریالیسم" و مستحق نابودی می‌دانستند. حزب توده و سازمان چریک‌های فدائی دسته‌ی اکثریت در راس آن طیف قرار داشتند. هم‌زمان، گروه‌های آزادی‌خواه اعم از چپ و غیر چپ زیر سرکوب‌های خونین حکومت اسلامی و متحدان باصطلاح اسلامی و کمونیست آن رژیم قرار گرفتند.

گسترش جمع ما

در این میان ما برای کار سیاسی، تامین معاش و زندگی اجتماعی راه کار و زندگی کارگری را انتخاب کردیم. بدون آن که کار کارگری شرط ضروری فعالیت مشترک ما باشد، اما تقریباً تمام رفقای ما به کارگری پرداختند. ما در کارخانه دو کار مهم داشتیم یکی کار تئوریک و دیگری کار تشکیلاتی با کارگران، که ما به آن "کار سندیکائی" می‌گفتیم. بخش تئوریک کار ما تحقیق در باره‌ی نحوه‌ی تولیدی، فهم گروه‌های اجتماعی مختلفی که کارگری می‌کردند، فهم سرمایه‌داری، تکنولوژی، بازار، رقابت بود.

با آغاز سرکوب‌های گسترده‌ی سال ۱۳۵۹ بسیاری از فعالین سیاسی در شهرستان‌ها مجبور به مهاجرت به تهران شدند. پاره‌ای از رفقای ما نیز به این مهاجرت اجباری تن دادند.

ورود تعداد زیادی از رفقای مرتبط با افراد هسته به تهران، مسئله‌ی حفظ و امنیت آن‌ها در محیط جدیدشان را در دستور کار قرار داده بود. تمام امکانات هسته برای کمک به این رفقا برای تهیه‌ی زندگی‌ای حداقل و بر پایه توان خود آنان بسیج گردید. در راس این نیازها داشتن هویت، مدارک و مشخصات جعلی و جدیدی بود که بتواند امنیت این رفقا را تأمین کند. به‌عنوان مثال برای فردی مثلاً به نام حسن حسینی، شناسنامه‌ای درست می‌شد با اسم طاهر طاهر زاده! و یا پروین پروینی، می‌شد زهرا ملوکی. این رفقا بسته به این که مجرد بودند و یا با خانواده به تهران آمده بودند به مسکنی نیاز داشتند که در خور زندگیشان باشد. مجرد‌ها اکثراً اتاقی اجاره کرده و با مخارج کمتری زندگی جدید را شروع می‌کردند. قدم بعدی پیدا کردن کار بود. این وجه از زندگی سه نیاز مهم را مستقیماً جواب می‌داد: داشتن یک هستی اجتماعی علنی (پایان زندگی فراری) کار با کارگران (یکی از پایه‌های فعالیت گروهی ما) و داشتن درآمدی مستقل به منزله قطع وابستگی مالی از خانواده و بستگان. در جریان این نقل و انتقالات بود که هسته این سه عامل گفته شده در بالا را جمع‌بندی کرد و به اجرا درآورد. افراد هسته خواستند و توانستند خود نمونه عملی آن جمع‌بندی باشند.

در این میان دوستان و آشنایانی که به دلایل مختلف موفق به فرار نشدند و یا به دلیل نوع زندگی و فعالیتشان خود را در خطر نمی‌دیدند در محل‌های زندگیشان ماندند. یکی از این رفقا به نام حسین تقی زاده (کارگر کارخانه پتوی توس) در فروردین ۱۳۶۲ در مشهد دستگیر و بعد از شکنجه‌های زیاد در بهمن همان سال قبل از رفتن به دادگاه به طرز نا معلومی در زندان وکیل آباد فوت کرد و یا به قتل رسید. زندانبان علت فوت حسین تقی زاده را خودکشی اعلام کرد.

یاری به دیگران

بررسی ضرباتی که گروه‌های چپ و ضد استبداد در آن سال‌ها از جمهوری اسلامی خوردند از حوصله‌ی این مقاله خارج است. اما این ضربات تأثیراتش را بر گروه کوچک ما نیز می‌گذاشت. در آن سال‌ها ما تلاش می‌کردیم به تمام رفقا و آشنایان مان که در گروه‌های دیگر فعالیت می‌کردند و بعد از دریافت ضربات رژیم به کمک احتیاج داشتند یاری کنیم. از درست کردن مدارک هویت برای این رفقا تا دادن امکانی برای سکونت، کمک مالی، کمک برای خارج شدن از ایران و غیره. هرچند ارتباطات ما بیشتر با جریاناتی بود که در گذشته در مقوله‌ی "سیاسی کار" گنجانده شده بودند اما بودند مبارزینی از گروه‌های دیگر (باصطلاح چریکی) که از جمع کمک خواستند و جمع ما دریغ نکرد. رحیم کریمیان یکی از کادرهای گروه چریک‌های فدائی خلق (شاخه‌ی معروف به اشرف دهقانی) خاطره‌ای را از بهروز نابت تعریف می‌کند:

"من بهروز را سال ۵۴ در بند ۲ زندان اوین دیدم. چون پدر بهروز سرهنگ بود در بازجویی‌ها بیشتر کتک می‌خورد. ما به شوخی به او "جناب سرهنگ" می‌گفتیم. بهروز مردی شوخ طبع و بذله گو و خیلی شلوغ و پر انرژی و شیطان بود. در ۱۳۶۱ من در تهران بودم و به خاطر مشکلات گروهی (انشعاب) رابطه‌ام با گروه، که اکثراً به کردستان رفته بودند، قطع شده بود. روزی در تهران در اطراف دانشکده ی کشاورزی، که محله به خاطر نزدیکی به خانه ی یکی از آیت الله ها تحت کنترل پاسداران بود، در حال عبور بودم. یکباره متوجه شدم که یک موتوری که به پاسدار شبیه بود با سرعت به سمت من می‌آید. من که فکر میکردم مسئله دستگیری است تصمیم داشتم با اسلحه کمربند از خودم دفاع کنم. موتوری تا صورتم به من نزدیک شد و شنیدم که مرا با گویش زیبای گیلانی "ری" (یعنی پسر) خطاب کرد. فهمیدم که این هیبت بهروز نابت باید باشد. گفتم "تو بمیری نزدیک بود سوراخ سوراخت بکنم". از او پرسیدم چرا این ریختی درآمدی، جواب داد "چون از زندان فرار کرده‌ام این پوششی است برای حفظ خودم". او میخواست در مورد اوضاع و احوال با من صحبت کند که به میان حرفش پریدم و گفتم "ببین من الان به پول احتیاج دارم، میتونی به من پول قرض بدی که من بعد حداکثر ۱۵ روز به تو برگردانم". بهروز با شرط اینکه من چشمم را ببندم و مسیر را نشناسم مرا ترک موتور نشاند و چشم بسته به خانه اش در جنوب تهران برد. در آن جا او به من ۱۵ هزار تومان پول داد. روزی که می‌خواستم پول را پس دهم او دوباره مرا چشم بسته به خانه اش برد. من پول را به او پس دادم. بهروز با شوخ طبعی صورت جلسه ای را از یک نشست گروهی به من نشان داد که در آن رفقاییش به او تذکر داده بودند که نباید بدون مشورت با جمع پول قرض می‌داد."

و یا یکی از افراد هسته در یکی از روزهای قبل از دستگیری تقی شهرام، او را در اطراف دانشگاه صنعتی می‌بیند. آخرین باری که او تقی شهرام (به عنوان مجاهدی بشدت مسلمان و متعصب) را دیده بود به سال ۱۳۵۱ در زندان قصر برمی‌گشت. بعد از مدتی گفتگو آن فرد از تقی شهرام سوال می‌کند که آیا جانش در خطر نیست؟ تقی می‌گوید "من جنابیتی انجام نداده‌ام که بخوام مخفی شوم". به تقی شهرام گفته می‌شود اگر برای نجات جانش به چیزی احتیاج دارد که ما قادر به فراهم کردن آن باشیم، دریغ نخواهیم کرد. تقی می‌گوید همین قدر که این را می‌گوئید برای من خوشایند و کافی است.

خط پنج و خط پنجم

در بین جمع ما، "هسته" و در بین افراد هسته، بهروز نابت بیشترین ارتباط را با گروه‌های سیاسی دیگر داشت. ما با کومله، گروه هواداران کومله، افرادی از پیکار، رزمندگان، رنجبران، سرداران، اتحادیه کمونیستها، راه کارگر و غیره در ارتباط بودیم. این گروه‌ها همیشه از ما و خودشان می‌پرسیدند که جمع ما چگونه جمعی است. علیرغم توضیحاتی که داده می‌شد آن‌ها می‌خواستند ما را در یک "مجموعه‌ی فکری" قرار بدهند. این دقیقاً چیزی بود که ما نداشتیم. ما می‌گفتیم "تنوری انقلابی نداریم و باید آن را پیدا کنیم". به دلیل همه‌ی معضلات فکری این گروه‌ها و ناروشتنی تنوریک جمع ما، گروه‌های دیگر به مرور به ما و تمام آن‌هایی که بدون نامی گروهی در میان کارگران کار می‌کردند "خط پنج" و "خط پنجم" گفتند. هنوز هم گاهی آن‌ها در نوشته‌هایشان به چیزی به عنوان "خط ۵" اشاره می‌کنند. در این مورد در قسمت "گفتگو با تشکیلات دوران گذار" (پیکار) که بعداً به آن اشاره می‌شود بیشتر صحبت خواهد شد.

بین سال ۶۰ و ۶۱ بخشی از نیروی هسته صرف تدارکات و آمادگی‌هایی گردید که رفقای تازه به جمع پیوسته به آن نیاز داشتند. اما تکه برفی که از شیب کوه غلطیده بود به مرور بزرگتر می‌شد. رفقای بهروز نابت و رفقای بقیه افراد هسته حالا دیگر در تعداد زیادی از کاخانه‌های تهران و حومه مشغول کار بودند. به عنوان مثال "حسن حسینی و پروین

پروینی" حالا دیگر کارگران زبان‌داری بودند با نام‌های "طاهر طاهر زاده و زهرا ملوکی". در میان اینان، بودند رفقائی که در محیط کارگری شان ازدواج کرده و تشکیل خانواده دادند.

گروه بی‌نامی که بهروز نابت موثرترین فردش بود به لحاظ کمی بشدت در حال رشد بود. اما این چیزی نبود که هسته می‌خواست. هسته از روز اول تشکیلش با دکان‌داری مخالفت کرده بود. این مسئله دقیقا دلیل آن بود که هسته نمی‌خواست به گروهی تبدیل شود و خودش را به "رهبری" تبدیل نماید. هسته هیچگاه رهبر نبود و با تبدیل شدن به آن شدیداً برخورد می‌کرد.

مخفی کاری

مخفی کاری در کار گروهی نه تنها مشخصه‌ی گروه‌های سیاسی و آزادی‌خواهی است که با استبداد مبارزه می‌کنند بلکه مشخصه‌ی همه‌ی گروهائی است که می‌خواهند نقشی اجتماعی در جامعه بر عهده گیرند. اما هرکدام بنا به اهداف مشخصی که دارند به قوانین مخفی‌کاری عمل می‌کنند. برای آزادی‌خواهان و گروه‌های سیاسی مخالف رژیم، مخفی کاری همچون وسیله‌ای است برای تامین امنیت شخصی و گروهی‌شان در مقابل گزنده‌های پلیس سیاسی برای دستیابی به اطلاعات آنان. در این میان، ارتباط افراد یک گروه با یکدیگر و یا با افرادی از گروه‌های دیگر می‌تواند به معنی دادن اطلاعاتی باشد که در روز مبادا منجر به لو رفتن خود فرد و یا افراد دیگر گردد. از یک طرف افراد گروه برای پیشرفت اهدافشان نیازمند ارتباط با یکدیگرند و از طرف دیگر، خود این ارتباطات می‌تواند در شرایطی به لو رفتن آن‌ها منجر شود. اما همین مخفی کاری اگر بر اساس اهداف روشن و تعریف نشده‌ای باشد می‌تواند گروه مخفی‌کار را به فرقه‌ای غیر قابل کنترل تبدیل کند. فرقه‌ای مخفی که توسط رهبر و کادر رهبری اداره می‌گردد و اجزا و اعضای آن نقشی در کنترل آن فرقه ندارند. در یک چنین سیستم بسته‌ای است که مخفی کاری از ابزاری برای ادامه‌ی مبارزه به وسیله‌ای برای حفظ رهبری تبدیل می‌گردد.

جمعی که بهروز نابت فرد موثرش بود در نوشته‌ی کوتاهی به نام "مخفی کاری"، به تعریف مشخص خود از مخفی کاری پرداخته و آن را به رهنمودی برای پیشبرد آگاهانه‌ی کار گروهی تبدیل کرده است. متن کامل این نوشته را در زیر می‌توانید بخوانید:

مخفی کاری

مقدمه

اساس سازماندهی مخفی، مبارزه با سیستم اقتصادی اجتماعی موجود است اما شکل و محتوای آن را نحوه‌ی اعمال دیکتاتوری رژیم‌ها تعیین می‌کند. (نحوه اعمال دیکتاتوری خود در انطباق با نحوه‌ی تولید موجود در جامعه است).

تمام سیستم سازماندهی، از جمله مخفی کاری ما تدارکی است برای کار علنی. نه تنها تدارک علنی، بلکه فهم رهبری کننده و تئوریک آن نیز هست.

سازماندهی نشانه‌ی کاری است که در بیرون صورت می‌گیرد. تمام سازماندهی‌ها و مخفی کاری، چنانچه حاصلی برای عرضه نداشته باشند، به سرگرمی‌ای برای فرصت طلبان تبدیل خواهند شد. سازمان مخفی منزوی است و سازمان توده‌ای اساساً نمی‌تواند مخفی بماند. (پایان مقدمه)

دو نوع مخفی کاری عملا از یکدیگر تفکیک می‌شوند. اگر چه حاصل کاری که به بیرون عرضه می‌شود علنی است ولی چگونگی تولید محصول مخفی می‌ماند (مخفی کاری برای بیرون). در درون، محتوی چگونگی انجام کار، علنی است ولی شکل و مشخصات آن در یک سیستم مخفی صورت می‌گیرد (مخفی کاری درونی).

مخفی کاری درونی

اخبار (منظور خیرهایی است که به نحوی وضعیت مشخص درونی را بیان نمایند) مشورت و غیره باید پیرامون محتوی و کلیت بحث باشد. و در این صورت آنچه در درون عرضه می‌گردد (چه در سطح جمع و چه در رابطه) از طرفی کاری فکری خواهد بود، و از طرف دیگر مخفی کاری رعایت شده و ضربه پذیری گروه پائین می‌آید. وظیفه‌ی یک بحث جمعی و یا تبادل نظر بین افراد، کسب و ارائه‌ی یک تحلیل و در نهایت رهنمودی برای افراد یا جمع است. اینگونه برخورد با مسائل محتوی کار را مورد بحث قرار داده و شکل انجام کار، یعنی چگونگی پراتیکی که تک تک افراد وظیفه انجامش را دارند، در مسئولیت افراد است و مخفی می‌ماند. بنا بر این حاصل کار است که در اختیار دیگران قرار می‌گیرد و افراد از طریق برخورد با آن در کار یکدیگر شرکت و دخالت خواهند داشت.

در شیوه‌ای که باید به‌کار ببندیم اخبار، مشورت، نظرخواهی و غیره بر روی مشخصات و شکل کار معطوف خواهد بود. همه رفقائی که در این سطح کار را فهمیده و پذیرفته اند موظف به اجرا و اشاعه‌ی آن در میان ارتباطات درونی خواهند بود. آنچه گفته شد در مورد مسائلی بود که انتقال آن ضرورت پیشبرد مبارزه ماست و افراد.... [نا خوانا] دسته‌ی دیگری از مسائل هستند که اساسا غیر قابل انتقال هستند. هویت و مشخصات رفقا محوری ترین نکته امنیتی است که باید حتما محفوظ بماند. ما اکنون می‌دانیم تغییر هویت به آن سهولتی که در گذشته می‌پنداشتیم نیست. رفقائی که هویتشان را تغییر داده و می‌دهند، می‌دانند با این کار تهران ۱۲ میلیونی تا چه حد کوچک می‌شود و تا چه حد قدرت عمل را از ما می‌گیرد و مشکلات متعددی در طولانی مدت پیش خواهد آمد. از این‌ها گذشته تغییر هویت می‌تواند بعضی ادامه کاری‌های ما در میان کارگران را مختل سازد. آدرس محل کار و سکونت نیز هم چنان جزئی از مشخصات هویتی رفقا است هر چند ما در یافتن کارخانه مهارت‌هایی کسب کرده ایم و امکاناتی در اختیار داریم ولی خانه بدوشی، با کار طولانی ممتد و ادامه کاری که ما فکر می‌کنیم در تضاد است.

کل کار مخفی و مخفی کاری هر چند ادامه فعالیت سیاسی را تضمین می‌نماید ولی محدود هم می‌کند. سیستم مخفی کاری باید در انطباق با اوضاع و احوال اقتصادی رژیم، مبارزه سیاسی، مبارزه کارگران، مبارزه توده‌ها.... باشد و با تغییراتی در آن‌ها مخفی کاری نیز مشمول تغییراتی می‌شود ولی اساس کار بر مبنای مبارزه با سیستم اقتصادی - اجتماعی جامعه موجود است که همچنان مخفی و غیر قانونی خواهد ماند. [پایان "جزوه‌ی مخفی‌کاری"]

گفتگو با کومله

برای جمع ما و بهروز نابت رابطه و نحوه‌ی ادامه رابطه با سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومله) همواره یکی از بحث‌هایی بود که به دفعات در سطحی وسیع مطرح می‌گردید و اکثرا یکی از موضوعات گفتگو در هسته بود. به غیر از ارتباطاتی که ما در تهران در چهارچوبه‌ی روابط سیاسی، و بعضا در کارخانه‌ها با کادرها و هواداران کومله داشتیم، افرادی از جمع ما سه بار برای بررسی اوضاع کردستان و گفتگو با کادرهای کومله به کردستان سفر کردند. یکی از این سفرها را بهروز نابت در آبان ماه سال ۱۳۶۱ انجام داد. حاصل این سفر دو جلسه گفتگوی بهروز، به عنوان نماینده‌ی جمع ما، با یکی از اعضای کمیته مرکزی کومله است. متن این گفتگو‌ها توسط بهروز تنظیم و بعدا

توسط هسته در سطح جمع پخش گردید. خواندن این گفتگوها نه تنها به فهم اندیشه های بهروز و جمع ما کمک می‌کند بلکه می‌تواند احتمالاً آموزه‌ای باشد برای رفقای حال و سابق کومله در بررسی از گذشته‌ی نه چندان دورشان. در جزوهای که در زیر می‌خوانید طرف جمع ما (بهروز نابت) با ضمیر "ما" و نماینده‌ی کومله با نام "کومله" مشخص شده‌اند.

جلسه اول

۶۱/۸/۵

[مقدمه]

ما میل داشتیم رابطه‌مان با "ک" (توضیح: در متن اصلی کومله با حرف "ک" مشخص شده است) حفظ شود. میخواستیم رابطه‌مان با کومله نه در سطح رهبری بلکه در پایه، نه در سطح تئوری، بلکه در سطح پراتیک یا مبارزه باشد.

در نوشته‌ای که پیرامون کومله داشتیم وجود کیفیت ارتباط ما با "س از ک ا" (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران)، ما کومله را اینطور تحلیل کرده بودیم که ترکیب می‌شود از روشنفکران کرد که در آرزوی پیوند با "خلق کرد" بودند و بر حسب خواستگاه اجتماعی‌شان توانستند با توده‌های خود پیوندی برقرار کنند، و اینک در ارتباطی مسئول با آن‌ها قرار دارند. به دلیل این که زحمتکشان کرد در مناسباتی مادون سرمایه داری بودند، کومله نیز به ارگانی مادون سرمایه داری تبدیل شده. حالا اگر کومله ادعا می‌کند پرولتاریائی است یا مارکسیستی، این تنها ادعائی است برای جفت و جور کردن عقایدش. علیرغم این عقاید، کومله به حرکتش ادامه داده و می‌دهد، و توجیه هایش را چه به زبان مارکسیسم و یا چیزهای دیگر خواهد گفت و این سیاست کومله است که رهبر ایدئولوژیک آن و رهبر تئوریک آن است.

بر اساس این تحلیل است که ما "برنامه مشترک سهند - کومله" را مبنای ارزیابی کیفیت کومله و سهند قرار ندادیم. گفتیم سیاست جای دیگری است. در آن تحلیل ما سعی کردیم ارتباط با ماده را بگوئیم. و برنامه را چیزی برای تور کردن توده‌های خط ۳ ارزیابی کردیم. به نظر ما تلاش کومله و سهند به هیچوجه حتی به توضیح وضع موجود نمی‌پردازد.

تنها دلیلی که باعث شده آن جزوه را به کومله ندهیم، تشکیل نشدن کمیته‌ی ارتباط با کومله بود. و هرچند که ما در این فاصله هنوز فرصت تشکیل آن را نیافتیم ولی در چهارچوبه رهنمودهای مطرح شده در آن جزوه به این مذاکره آمده‌ایم. و بر اساس سبک کارمان تمام حرف‌های مطرح شده در این جلسات را به اطلاع تمام رفقایمان خواهیم رساند. تا بعنوان "کمیته ارتباط" عمل نکرده باشیم.

ما

اما وضع خود ما چطور است؟ خیلی وقت پیش در جریان روابطمان به شما وعده داده بودیم راجع به دستمزد چیزی بنویسیم. بعد تبدیل شد به حقوق طبقات. در جریان گردش پیش نویس های آن متوجه شدیم که جمع ما هنوز توان انجام این کار را نیافته است. الان می‌خواهیم کار مبارزه‌ی خارجی خودمان را بیشتر سازمان بدهیم. بعنوان نمونه اعلامیه "جنگ" (که یک نسخه از آن در ارتباطات غیر رسمی به شما داده شده است) ما می‌خواهیم هم زمان با مبارزه‌ی جمعی گروهی روی مسائل عام کارگری و سیاست کارگری، و در وضعیت موجود، کارهای درونی‌مان را پیش برده و می‌خواهیم در امر تشکیلاتی تغییراتی به نفع مبارزه‌ی خارجی ایجاد نمائیم. مبارزه خارجی [نا خوانا] منظم در مسائل عام کارگری سیاسی - سندیکائی کارگریست. نه مبارزه گروهی خودمان به عنوان یک گروه روشنفکری بلکه در حرکت سیاسی - سندیکائی. ما در این رابطه روی مسئله اخبار کردستان هم کار خواهیم کرد.

ما در مبارزات کارخانه ای مشخص حضور داشته و داریم ولی نه به طور گروهی. به دلیل پنهانکاری‌های مان رفقا از کارهای مشخص هم خبر ندارند. ما این را حل خواهیم کرد البته پس از مسائل سیاسی - سندیکائی عام. و این کارهای خاص فعلا موضعی هستند.

ما توی یک چنین وضعی هستیم. البته ما هستیم، در شرایطی که اغلب گروه‌ها متلاشی شده اند، ضرباتی که ما خوردیم بالنسبه خیلی محدود بوده است.

در زمینه کمک به گروه‌های دیگر از نظر تامینات، ما در حد امکانات مان به وظایفی که برای خودمان قائل بوده‌ایم عمل کرده‌ایم.

حرکت آینده شما در جهت اعلام حزب در خدمت بستن چهارچوبه‌های تئوریک و بالطبع تشکیلاتی است. ما درکی را که در آن جزوه ارائه داده‌ایم این است که وقتی گروهی امکان تحول تئوریک را در خود سراغ می‌کند به معنی آن است که امکان تحولات تشکیلاتی را هم دارد. و بستن چهارچوبه‌های تئوریک یعنی بستن چهارچوبه‌های تشکیلاتی. البته پیکاری‌ها با یک سری تئوری وارد میدان شدند و مرتب آن‌ها را تغییر دادند. بدون آن که آن‌ها را به عمل درآورند.

در رهبری، پیکار در عمل یک سری تئوری را به صورت یک سری کودتا علیه پایه و برای حفظ خودش در رهبری ارائه داد. و این چنین بود که ترکیب رهبری پیکار از بخش منشعب به بعد ثابت بود. استادانی که هیچ شاگردی را به مقوله‌ی استادی قبول نکردند ولی بالاخره نتوانستند تئوری به هم بیافند و "۱۱۰" درآمد و پیکار در آن تناقضات تئوریک سقوط کرد.

به نظر من یا ما، شما این کار را نمی‌توانید بکنید چون وزنی از زحمتکشان کرد بصورت پیشمرگه، هر چند مادون سرمایه داری، به دنبال شماست. و شما ناچارید تئوری‌های تان را به عمل درآورید. یعنی در حرف زدن محافظه کار باشید.

اکنون سوالی که برای ما مطرح می‌شود این است که چه ضرورت‌های عینی برای ایجاد حزب وجود دارد؟ شما از بحث‌های رایج روشنفکران راجع به ایجاد حزب کاملا با خبرید. همین‌طور از بحث‌های ما، در این وضعیت اخیر ما فکر می‌کردیم، کومله فکر می‌کند بتواند بسیاری روشنفکران پایه گروه‌ها را جلب کند. ولی آیا شما توش و توان جلب آن‌ها را دارید که به اتفاق آن‌ها بگوئید جنبش کمونیستی وحدت کرد و ما حزب هستیم؟ به نظر ما حالا جواب شما منفی است. ما فکر می‌کنیم برنامه‌ای از نظر عملی نمی‌تواند و نتوانست پیکار سهندی را هم جذب کند. البته ما سعی می‌کنیم با پیگیری کار خودمان و نفی شکست این روشنفکران، آن‌ها را نه این که جذب کنیم بلکه با آن‌ها رابطه داشته باشیم و کمک کنیم مبارزه‌شان را ادامه دهند. در صورتی که وضعیت آن‌ها طوری است که هر چه مبارزه و نارضایتی‌های کارگری بیشتر می‌شود حرکت روشنفکران در این زمینه فوق العاده کمتر شده و بیشتر توی کار خودشان (تئوری و برنامه)، کاری که کاملا شبیه آن کار تئوریک است که در سال‌های ۴۵-۴۹ صورت گرفت. روشنفکرانی که عده‌ای مثنوی خوان بودند و عده‌ای تاریخ مشروطیت و این یعنی ادامه زندگی در هستی روشنفکرانه.

کومله

بستن چهارچوبه‌های تئوریک تشکیلاتی یعنی چه؟ یعنی تئوری و تشکیلات در همان حد باقی بماند؟

ما

ما توی نوشته‌ی اول این موضوع را در مقدمه‌ای درونی که به شما ندادیم توضیح داده‌ایم. مسئله‌ی تشکیلات مسئله‌ی خود کار نیست، مسئله سبک کار است. وقتی که سبک کار بسته شد تشکیلات هم بسته می‌شود، یعنی سیستم متحجر و بسته می‌شود. وقتی کار در همین سبک صورت بگیرد و با همین پرسنل ما در همان تشکیلات سابق باقی خواهیم ماند.

تئوری، سبک کار را تعیین می‌کند. یعنی از تئوری هائی مثل تئوری پیکار با وجود تنوعشان از سبک کارها و جهان بینی‌های واحدی سرچشمه می‌گیرند، و باز هم تشکیلاتشان واحد بود. هرچند تئوری منزلزل بود و هر روز تغییر می‌کرد. ولی مثلاً توی حزب کمونیست چین یک تئوری مال "گروه چهار نفره" بود و یک تئوری مال "لین پیائو" و یک تئوری از "مائو". هر کدام از این تئوری‌ها غالب می‌شد آن باند به جای باند دیگر قرار می‌گرفت.

البته چیزهائی را به عنوان تئوری مطرح می‌کنید که از نظر تئوریک محتوائی ندارند. مثلاً این که روزانه کار کارگر هفت و نیم یا ۹ ساعت باشد. این مسئله باز نکرده‌اش برای آن‌ها که کار نمی‌کنند چیز دیگری است. در صورتی که این مسئله را اگر بخواهیم پراتیک کنیم باید ببینیم کارگر کنتراتی چطور است، کارگر فصلی و ... اصولاً این بر می‌گردد به این‌که ما به کار چگونه نگاه می‌کنیم.

مسئله ۸ ساعت کار اگر در زمان انگلس خیلی مهم بود پیش از آن ۱۱ ساعت مهم بود. ولی حالا ما مثلاً ۶ ساعت بگذاریم یا هر چه بگذاریم این گونه که در برنامه مطرح می‌شود پراتیک و مهم نیست.

کومه

من اگر بخواهم راجع به چیزهائی که در دستور کار و برنامه‌ی ما برای تشکیل حزب است صحبت کنم باید بگویم ما یک سری اصولی داریم یعنی همان چیزهائی که شما به آن "نظرات رسمی" می‌گوئید.

ما مسئله ایجاد حزب را در رابطه با آلترناتیو شدن برای کسب قدرت می‌دانیم. ما فکر می‌کنیم طبقه کارگر برای کسب قدرت باید اول آلترناتیو خود را در مقابل آلترناتیوهای بورژوائی و خرده بورژوائی و غیره ارائه دهد. هسته اصلی این آلترناتیو حزب کمونیست است و اجزای دیگرش هم تشکیلات توده‌ای غیر کارگری.

ما بر طبق همان اصولی که اعتقاد داریم فکر می‌کنیم طبقه کارگر برای آن که به هدف خود یعنی سوسیالیسم و سپس کمونیسم برسد باید اول تشکل کارگری خود یعنی حزب کمونیست را داشته باشد. و برای این که حزب بوجود آید در درجه اول بایستی با آن اپورتونیستی که توی همین جنبش کمونیستی وجود دارد مبارزه کرد. اپورتونیسم خودبخودی که گروه‌ها بدون داشتن برنامه پا به عرصه می‌گذاشتند و در ... [ناخوانا] خودشان می‌ماندند تا به بن بست می‌رسیدند. اپورتونیستی که ما آن را تحت عنوان رویزیونیسم پوپولیستی فرموله اش کرده‌ایم ... [ناخوانا] مارکسیسم به بن بست می‌رسد و متلاشی می‌شود.

از کنگره ۲ به این طرف ما اولین گام را داشتن یک برنامه کمونیستی می‌دانستیم. به اتفاق رفقای اتحاد مبارزان کمونیست که تقریباً همان وقت که ما کنگره ۲ را می‌گذاشتیم آن‌ها برنامه کمونیستی را دادند و در این راه رابطه نزدیکتری را برقرار کردیم. این رابطه منجر به یک پیش نویس برنامه مشترک بر مبنای برنامه آن‌ها شد. تا در کنگره سوم که این برنامه به عنوان برنامه رسمی دو تشکیلات پذیرفته شد. این برنامه تنها برنامه کمونیستی در سطح ایران است و ما آن را در سطح جنبش کمونیستی پخش کردیم. این گام عملی‌ای بود برای رفتن به سوی ایجاد حزب. قدم‌های بعدی ما ادامه همین اصول است. برای بوجود آمدن حزب کمونیست در درجه اول برنامه و سپس قطعنامه‌های تاکتیکی داده می‌شود. و تشکلات مختلفی که این برنامه و تاکتیک را قبول دارند در کنگره‌ای با هم متحد می‌شوند.

این چیزی که شما به آن بستن چهار چوبه می‌گوئید، درست است. اصول برنامه‌ای ما چیزی است که ما بر مبنای آن عضو گیری و وحدت کرده و سرانجام حزب را ایجاد خواهیم کرد. فرقی را که این جریان با کنفرانس وحدت دارد، توافق آن بر سر برنامه است. در کنفرانس وحدت برنامه‌ای در کار نبود. وحدتی که کنفرانس وحدت می‌خواست بکند به دلیل همین اشکالاتی که در زمینه تئوری و برنامه داشت و تضادهایش، آن‌ها را به بن بست کشاند. ما فکر می‌کنیم وقتی

اساس وحدت بر سر برنامه باشد وحدت یک وحدت اصولی خواهد بود که منجر به انشعاب نمی‌شود. البته نه اینکه منجر به هیچ انشعابی نخواهد شد. سوسیال دموکراسی نیز پس از دادن برنامه منشعب شد و این در هر حزبی ممکن است.

اما چیزی که سال گذشته، شما ارزیابی کردید، که حرکت ما انحلال طلبانه است، بر عکس نظر شما، حرکت ما محکمتر شده است. شکل مبتدل تر این نظر آن بود که اتحاد مبارزان کمونیست را جریانی می‌دانستند که در صدد انحلال گروه‌هاست و البته این طور نشد و برعکس هم شد.

به نظر من اگر بعد از کنگره ۲ این تحول را پیدا نمی‌کردیم به سرنوشت پیکار و رزمندگان دچار می‌شدیم و علیرغم هر نوع تعهد اخلاقی به خلق کرد، پوپولیسم کومله هم به بن بست کشیده می‌شد و متلاشی می‌گردید. در صورتی که تثبیت مارکسیسم انقلابی، درک کومله را خیلی قوی‌تر ساخته هم از نظر سیاسی و هم از نظر نظامی و هم از نظر پیوند با زحمتکشان کردستان. قدم‌های بعدی که ما باید داشته باشیم تا کنگره حزبی و تشکیلات حزب، رسیدن به یک قطعنامه تاکتیکی یعنی سیاست مشترک، اساسنامه مشترک و بیان سبک کار تشکیلاتی است.

اکنون میسر ریشه داری که راجع به ایجاد حزب در درون جنبش کمونیستی وجود داشته این بوده که اولاً ایجاد حزب را منوط می‌کرد به پیوند با طبقه کارگر از طریق رهبری مبارزات کارگری و ثانیاً مسئله‌ی پیوند را با همین دید اکنومیستی بر دادن برنامه مقدم می‌دانست. کاری که به درستی پلخائف بر عکسش را در روسیه کرد. او با تمام نواقصش، روشن کردن مضامین تئوریک برنامه‌ای سوسیال دموکرات در روسیه را در دستور قرار داد. این چیزی که شما پارسال می‌گفتید "از ابزار های خط ۳ ای است" (و به غلط خط ۳ از آن استفاده نکرده بود) حالا از این ها به عنوان ابزار کمونیستی و نه خط ۳ ای استفاده می‌شود.

ما با داشتن یک اصول در این ایدئولوژی که بیان آن در شرایط ایران بشکل برنامه متجلی شده، با داشتن این برنامه: اصول سیاسی، اصول تشکیلاتی و اساسنامه می‌توانیم و باید حزب کمونیست شویم. پیش شرط و ملزومات ایجاد حزب فقط همین سه تاست. این که چه سطحی از کارگران را به دور خود جمع کرده باشد پیش شرط حزب نیست. در شرایط روسیه قبل از حزب سوسیال دموکراسی، رهبری طبقه کارگر را به دست گرفته بود ولی به این اعتبار نبود که حزب شدند. آن ها به اعتبار برنامه‌شان حزب شدند. در کنگره ۲ بود که حزب سوسیال دموکرات روسیه به عمل درآمد و موجودیت پیدا کرد.

در حقیقت تعریف های کلاسیک از حزب که ما آن را الگو و پیش شرط می‌گذاشتیم چیزی بود که لنین و استالین می‌گفتند: "حزب یعنی ستاد رزمنده پرولتاریا". جنبش کمونیستی ما می‌خواست اول ستاد رزمنده پرولتاریا شود و بعد حزب. این تعریف درسته اما حزب را در بالاترین شکلش مطرح می‌کند و این پیش شرط حزب در ابتدا نیست. حزب ... [تا خوانا] با این اساسنامه و برنامه و بی آن که ... [تا خوانا] پیش شرطش باشند، این را ما ... [تا خوانا] می‌گوئیم.

در شرایط ایران ما در مقطعی هستیم که اعتلای انقلابی وجود ندارد، جنبش وسیع کارگری وجود ندارد و پیشروان کارگری عقب نشینی کرده اند و حالت انفعال و ... [غیره]

در این شرایط ما برنامه کمونیستی خود را به حزب تبدیل می‌کنیم و همین حزب شدن ما را از قدرت بالاتری بر خوردار خواهد کرد. پایان دادن به حالت پراکندگی، خرده کاری و کار محفلی، زیر یک برنامه‌ی واحد در آوردن این برنامه، بیشتر از همیشه به ما کمک خواهد کرد که هم پیشروان کارگری را جلب کنیم و هم بعد وسیع‌تری از کمونیست‌ها را که این برنامه را قبول می‌کنند جذب کنیم. در حالی‌که بدون این برنامه نخواهیم توانست. این پراتیک است در حالیکه نقطه حرکت‌مان این است که برنامه‌ای داریم و حالا باید حزب داشته باشیم. حزب را برای کسب قدرت می‌خواهیم.

بر عکس آن چیزی که شما راجع به بستن در های تشکیلاتی ما گفتید و ادعا کردید که ما حتی قدرت جذب "مارکسیسم انقلابی پیکار" را هم نداریم، ما اینک دید روشن داریم، برنامه و تاکتیک ... روشن داریم و بر این اساس تبلیغ و ترویج می‌کنیم که هم روشنفکران انقلابی و هم کارگران پیشرو را جلب کنیم. ما آکادمیسین‌ها را رد می‌کنیم. ما پراتیک خواهیم خواست. در مورد "مارکسیسم انقلابی پیکار" نه این که ما قدرت جذب آن‌ها را نداریم بلکه به علت اختلافات با

آن‌هاست. اگر برنامه را بپذیرند آن‌ها را جذب خواهیم کرد. ولی جذب این روشنفکران را پیش شرط تشکیل حزب نمی‌کنیم. و به همین سبب جذب کارگران پیشرو نیز پیش شرط تشکیل حزب نباید باشد.

دقیقا عقیده‌ی شخصی من این است که حزب کمونسیت قبل از هر چیز یک فرقه سیاسی از کمونسیت هائی باید باشد که برنامه، تاکتیک و اساسنامه واحد داشته و عزم می‌کنند که حزب درست کنند. حالا این که چهار تا کمیته‌ی کارگری داشته باشند، ۱۰ تا یا ۵۰ تا، شرط اساسی تشکیل حزب نیست. بر عکس اگر حزب باشد بهتر کار خواهد کرد. این که از نظر تئوری در یک چهارچوبه در بسته تئوریک می‌مانیم و جریانات خارج از خط را کمونسیتی نمی‌بینیم دقیقا عقیده ام همین است. چیزی که در خارج از مارکسیسم انقلابی قرار بگیرد کمونسیت نیست. چه اکونومیست باشد چه خرده بورژوازی و چه پوپولیسم و ... (غیره). تنها خط اصولی همین است و چیز دیگری نیست.

ما

میرزا کوچک خان و حیدر عمو اعلی هیچ وقت نتوانستند بیایند تهران. فخرائی که در این باره نوشته با تعجب در مانده که چه چیزی باعث شد آن‌ها از رودبار آن طرف تر نیایند. من فکر می‌کنم نیروهائی که به اتفاق میرزا بودند نمی‌خواستند مزرعه شان، موطن شان را ترک کنند و آن طرف تر بیایند.

کومله

ما هم با پیشمرگه نمی‌خواهیم تهران را بگیریم.

ما

یعنی شما این را تأیید می‌کنید که مبارزه در تهران با مبارزه در کردستان دو قانونمندی دارد یعنی با پیشمرگه می‌توانید سنجج را بگیرید.

کومله

من فکر می‌کنم تنها با پیشمرگه نمی‌شود سنجج را گرفت. یک بار در شرایط ضعف حکومت توانستیم سنجج را بگیریم. ولی در این شرایط باید مبارزات مردم سنجج به حدی از رشد برسد که بتوان سنجج را گرفت یعنی به اتفاق مردم سنجج آن جا را پس خواهیم گرفت.

ما

شما دست خودتان را برای تفسیر باز می‌گذارید. یعنی خیلی چیزها را که لازم نیست نمی‌گوئید. من بحث‌های "شورش" را یادآوری می‌کنم. "شهر یا روستا"؟ و پاسخ آن زمان هم شهر هم روستا و بیشتر روستا بود.

کومله

الان برای کسب قدرت شهر است. تهران، اصفهان و ... (غیره). قدرت سیاسی در تهران دست به دست خواهد شد نه در سنجج نه در مناطق آزاد شده کردستان. چیزهائی که ما گفته‌ایم یک قیام پیروزمند سراسری است.

ما

می‌شود گفت حرف هائی را که حالا می‌زنید پشتوانه‌ی نگفته‌های برنامه است. شما مردم را و مردم سنجج را فقط برای کسب قدرت سیاسی می‌خواهید. در این جا فقط ضعف و قدرت حکومت مسئله‌ی اساسی است. اگر حکومت ضعیف بود احتیاج چندانی به مبارزات مردم نیست، خودمان هم می‌توانیم با زور پیشمرگه سنجج را آزاد کنیم. این جا دیگر از مارکسیسم موجود در کتاب‌ها هم خبری نیست.

کومله

ما دموکرات ترین پیشنهادات را برای شرکت مردم، در برنامه ارائه کرده‌ایم. شوراها، نه قدرت. برنامه، برای جمهوری سه رکن قائل است، انحلال ارتش، شورا و انتخابی بودن مشاغل. گرفتن و یا نگرفتن سنج یک تاکتیک نظامی است و بعد کوچکی از مبارزه است. این قیام نیست این کسب قدرت نیست.

ما

ما برای توده‌های شما دلسوزی نداریم. می‌توانید این حرف را به عنوان پاره‌ای از رشد و وزن ضد پوپولیستی ما بگیرید. ما می‌گوئیم "بیله دیگ بیله چغندر"، این چنین توده‌هایی به دلیل مادون سرمایه داری بودن این چنین روشنفکرانی را طلب می‌کنند. فکر می‌کنیم شما توده‌ها را هم برای گرفتن قدرت و هم برای حفظ و از دست ندادنش لازم دارید. اما این برای خط ما مهم است که توده‌های شما چگونه پرتریزه خواهند شد. یعنی چطور از اقتصاد بسته در می‌آیند و به انباشت شتابان سرمایه کمک می‌کنند. ولی فکر می‌کنم آن اصولی را که در آغاز صحبت مطرح کردید بهتر می‌توانند ما را به موقعیت فعلی کومله به عنوان یک سازمان سیاسی راهنمایی کنند: ۱- کسب قدرت یا آلترناتیو شدن برای کسب قدرت. ۲- طبقه ی کارگر برای کسب قدرت باید آلترناتیو ارائه بدهد. ۳- حزب هسته اصلی آلترناتیو است. ۴- تشکل‌های غیر حزبی توده‌ای.

شما در یک سیاست واقع بینانه وقتی بنی صدر انتخاب شد به فکر آلترناتیو بودید. سفیرانی را برای وحدت با گروه‌های روشنفکری به تهران فرستادید که آن‌ها به دلیل درگیری‌های خودشان این موضوع را بهانه قرار دادند تا به اصطلاح "تند پیچ‌های" خودشان را تئوریزه بکنند. حالا آلترناتیو قدرت در جامعه ما چیست؟

کومله

هیچ آلترناتیو رسیده‌ای الان در مقابل جمهوری اسلامی وجود ندارد. آلترناتیو هائی وجود دارند: سلطنت طلبان، شورای ملی مقاومت. ما هم می‌خواهیم آلترناتیو بشویم. حجتیه هم البته هست.

ما

من فکر می‌کنم شورای ملی مقاومت آلترناتیو موجود است و "رسیدنش" بر می‌گردد به وقتی که رژیم تضادهایش با توده‌های خودش آن چنان حاد بشود که قادر به اداره‌ی آن‌ها نباشد. و مجاهدین که موجود هستند بتوانند با استفاده از این تضاد یعنی رسیدن این تضاد، جدا شدن سیب از درخت و افتادن در دامن مجاهدین. یعنی مردم از درخت جمهوری اسلامی جدا شده و به دامن مجاهدین بیفتند. مجاهدین بخصوص بعد از شورای مقاومت که فقط بامبول آن‌هاست و در تبلیغات نیمه رسمی خودشان به هیچ وجه از آن واژه استفاده نمی‌کنند، دیگر هیچ وعده‌ای به توده‌ها نمی‌دهند. آن‌ها می‌خواهند توده‌ها از فرط بیزاری از خمینی به آن‌ها به پیوندند. آنان اکنون وسیع‌ترین نیرو را در پایتخت دارند. و اتفاقاً آن‌ها هستند که در کردستان سعی می‌کنند پایشان را به گلیم خلق کرد هم دراز کنند. دقیقاً در لبه مرز روبنائی قرار گرفته‌اند و رژیم را وادار کرده‌اند که در مبارزه با آن‌ها هر چه بیشتر خود را از توده‌ها منزوی کند چه در سطح بین‌المللی، که خیلی مهم است و هم در داخل که از آن هم مهم‌تر است.

ولی حرف هائی را که شما می‌زنید اراده گرایانه است و مقوله عینی آلترناتیو را، به عزم فرقه‌ی کمونیست‌ها می‌سپارد. تلاش شما در کومله برای تثبیت موجودیت خودتان است و شما ناچارید به جا و بی‌جا، گاه و بیگاه از لغت انضباط تشکیلاتی استفاده کنید. خیلی به نفع شماست که رژیم حمله می‌کند چون این انضباط تحمیل می‌شود. ولی شما توی سیاست واقع بین، شیخ عزالدین را که جواب نمی‌دهید هیچی، کردستان بزرگ را هم که هیچی، شیخ جلال حسینی را هم انتقاد می‌کنید که چرا ما اینقدر توی سرش زدیم، آخر او که از عراق بیشتر از یک کامیون اسلحه نگرفته بود. شما این

قدر به خودتان تاب می‌دهید برای این که رابطه‌تان را با حزب دموکرات تنظیم کنید، ولی نمی‌توانید، اگر به همین وضع ادامه بدهید. این را می‌گویند که دموکرات‌ها خود مختاری را فقط برای کردستان می‌خواهند ولی شما به بقیه ایران کار دارید. یعنی شما طرفدار حاکمیت قوم کرد بر ایران هستید و آن‌ها طرفدار حاکمیت کرد‌ها بر کردستان.

شما برنامه‌ی ایدئولوژیکی در میان پیشمرگه‌ها و کادرهای خودتان دارید. اگر شما این جا به فرقه ضاله مارکسیست در سیاست و از راه سیاست و به بهانه‌ی ایدئولوژی پناه آورده اید این چقدر شبیه کار آن دهقان کرد است که طرفدار شاه بود چون مخالف جمهوری اسلامی بود. شیطان پرست‌ها و خدا پرست‌ها هر دو یک سیستم اجتماعی را می‌خواستند. دعواهای فرقه‌ای همیشه این طور بوده، یک فرقه شیطان و یک فرقه خدا. با این روال این حرف را می‌شود زد که سازمان مجاهدین خلق که ما آن را یک اپوزیسیون درون سیستم می‌دانیم، غیر انقلابی و فقط اصلاح طلب و نه حتی مترقی، توده‌های وسیع تری را نسبت به شما در حاکمیت اجتماعیشان شریک کنند. منظورم توده‌های تشکیلاتیشان است.

با آن لغت هائی که ما تا به حال می‌شناختیم، یک ایدئولوژی داشتیم که مجموعاً افکار یک طبقه بود، به عنوان یک چیز موجود و کاملاً گسترده. یک تحلیل داشتیم، که بخشی از این ایدئولوژی بود، که اوضاع و احوال راجع به یک موجود مشخص را بیان می‌کرد. براساس این تحلیل یک استراتژی تدوین می‌شد و بر اساس این استراتژی تاکتیک هائی با عنوان برنامه داده می‌شود تا آن تحلیل از موجود مشخص، اجتماع را عملی کند. شما ایدئولوژی را از دستور صحبت خارج کردید. ایدئولوژی آن چیزی است که نزد "من" است، بروید در کتابخانه‌ی "من" پیدا کنید. و البته "من" هنوز این ایدئولوژی را نخورده‌ام اما شما بخوانید. البته اگر زیاد بگردید آکادمی‌سینید. تحلیل را هم می‌دهیم ولی رویش چانه نمی‌زنیم. یک چیزی می‌دهیم به اسم برنامه سر ۶ ساعت کار، ۱۶ سالگی یا ۱۸ سالگی. سر آن پیشنهادهائی داشته باشید.

سه سال پیش ما گفته بودیم "کومله در میدان آشنای خود حریف می‌طلبد" حالا دیگر از این جمله نباید اصلاً استفاده کرد. شما فقط سرباز می‌خواهید. سرباز صفر. شما آن چنان خودتان را در ارائه ذهنیاتی که در عمل هم به پراتیک در نمی‌آیند مشغول کرده‌اید که کمی آن طرف تر را نگاه نمی‌کنید. فلسطین چیست؟ رژیم پول پوت چه بود؟ و هزاران مثال دیگر. چرا نیروی اپوزیسیون در آمریکا و اروپا طرفدار محیط زیست یا مخالف بمب اتمی هستند و پرولتاریا در آن جا‌ها کجاست؟

خبرنامه‌های شما می‌توانند اسنادی از جنبش باشند اما برنامه شما چه؟ سندیتی ندارد. چه کسی الان به خودش زحمت می‌دهد طرح و برنامه سلطانزاده را ورق بزند.

پشتوانه همین حرف‌های شما تفنگ کومله است. مائو جراتش را داشت بگوید و این حداقل مائو را به دموکرات بزرگی تبدیل کرد ولی شما؟ شما تمام اتهامات را به دیگران نسبت می‌دهید و من بعد نیز بیشتر خواهد شد ولی هیچکدام از این اتهامات را بر پایه‌های عینی اجتماعی تحلیل نمی‌کنید. آیا پوپولیسمی در سطح جامعه وجود دارد، به نظر می‌رسد این شیطانی است که با شلاق از تن انسان خارج خواهد شد. این پوپولیسم یک چیزی نیست که از یک موجود اجتماعی بلند شود. جامعه ۲ طبقه است پرولتاریا و سرمایه دار. اگر بپذیرید که خرده بورژوا هم وجود دارد آن دو قطب را مخدوش کرده اید. این "پوپولیست‌ها" ذهنی هستند مثل آقای خمینی حق دارید آن‌ها را بکشید. چون نباید وجود داشته باشند. این همان سیاستی است که خودتان هم خوب تجربه‌اش کرده بودید و حالا به تفنگ تکیه می‌کنید و فراموش می‌کنید. شما خیلی درست می‌گویند که مسئله‌ی مبارزه علیه اپورتونیزم به زودی به مهم ترین مسئله تبدیل خواهد شد. برنامه را دادید که با پوپولیسم خودتان و یا نفس خودتان جهاد اکبر بکنید. و جهاد اصغر یعنی آن‌ها را سر جایشان بنشانید و به این ترتیب بعد از مدتی لوله‌ی تفنگ شما به کجا باید برگردد. برای ما باور کردن شایعه‌ی بازداشت یکی از اعضای مرکزیت شما راحت بود. برای ما راحت است بپذیریم که شما نسبت به حفظ جان آن اپورتونیست‌ها بی‌توجه هستید. ما عناصری را می‌شناسیم که از دستگیری یکی از افراد شما توسط رژیم ابراز خوشحالی کردند و بلعکس برای ما عکس این قضیه هم ممکن است.

می‌بینید ما نمی‌توانیم روی برنامه به سبک شما بحث کنیم همین طور که شما هم روی نوشته‌های ما نتوانستید بحث کنید اما روی سیاست عینی مملکتان باید بتوانیم بحث کنیم.

کومله

راجع به این که چه نیروئی آلترناتیو است، قدرت چگونه تغییر می‌کند، الان حرفی ندارم. ما در نشریات رسمی گفته‌ایم. پیشرو ۳ و قطعنامه کنگره. و من هم به آن‌ها معتقدم.

شما با یک دید عقب مانده‌ای به مجاهدین نگاه می‌کنید. یک چیز قومی می‌بینید، درگیری این قوم با آن قوم. بالاخره هم نگفتید مجاهدین از نظر طبقاتی چه هستند. این که به قول شما "توده‌های حزب اله می‌افتد توی دامن مجاهدین" یعنی چه؟ ما بطور صریح شورای ملی مقاومت را یک آلترناتیو بورژوائی و مجاهدین را یک نیروی خرده بورژوائی می‌دانیم. اگر آن‌ها قدرت را به دست بگیرند یک دولت بورژوائی را سر کار خواهند آورد و سرمایه را نمایندگی خواهند کرد. و در نتیجه آن دموکراتیزم نا پیگیر و آن لیبرالیسم نیز نخواهد ماند و آن‌ها هم دست به سرکوب خواهند زد. یک چنین تحلیلی هم راجع به کومله توی حرف‌های شماست. کومله هم به اعتبار حرف‌های شما نماینده توده‌های مادون سرمایه داری قوم کرد است. یک چنین تحلیلی غیر دیالکتیکی است. یعنی به اعتبار این که چه کسی با کومله است کومله تحلیل می‌شود. برای شما کومله، ایدئولوژی مهم نیست، شما مقوله نمایندگی سیاسی و فکری طبقه را از دستور خارج کرده‌اید و حتی به یک تجرید کوچک هم نمی‌رسید. این دقیقاً از یک دید پراکسیستی و آمپریستی محدود شما ناشی می‌شود. و در ادامه اش این می‌شود که کومله می‌خواهد برتری قوم کرد را بر سایر اقوام ایران تامین کند و هدف مبارزه اش این می‌شود. در صحبت‌های شما سیاست برای کومله مهم است نه ایدئولوژی، و در نتیجه کومله به پراگماتیست بودن متهم می‌شود، که گویا برای تثبیت موجودیت خود در توده‌های کرد و گاهی توده‌های تشکیلاتی تلاش می‌کند. در صورتی که تمام تاکتیک‌های ما بطور کلی تاکتیک منتج از یک ایدئولوژی است. تاکتیک‌های ما استنتاجی است از برنامه‌مان. البته دید شما از برنامه کاملاً غلط است. شما برنامه را تاکتیک می‌دانید در صورتی که ما برنامه را تئوری‌های عام مارکسیسم لنینیسم در شرایط خاص ایران می‌دانیم. برنامه‌ی ما هدف نهائی ما را تعیین می‌کند، جامعه سرمایه‌داری را نقد می‌کند، هدف نهائی آلترناتیو بودن و کسب قدرت را تعیین می‌کند. و به این ترتیب حتی از کومله، از مبارزات دموکراتیک و از انقلاب دموکراتیک فراتر می‌رود. برنامه تاکتیک نیست.

ما ایدئولوژی را از دستور خارج نکرده‌ایم ما با همان ایدئولوژی و برنامه‌ای که داریم الان هزاران نفر را داریم آموزش می‌دهیم. از پیشمرگان تا هواداران تشکیلاتی و غیر تشکیلاتی و توده‌ها، از طریق رادیو و نشریات. البته هدفمان برای تمام ایران است.

این که بحث روی ۸ ساعت کار باشد و کسی روی اصول حرف نزند ما این اصول را حتی از کنگره ۲ رویش بحث کرده‌ایم. پیش نویس مشترک مورد بحث قرار گرفت، نظرات تشکیلات مورد تحلیل قرار گرفت و چیزهای درست برنامه را اصلاح و تکمیل کرد. برنامه به وسیله‌ی کنگره ای به نام کنگره ۳ تصویب شد و از این به بعد ما بر اساس این برنامه تبلیغ خواهیم کرد. ترویج، عضوگیری، سازمان دهی... (و غیره) خواهیم کرد. شما به این می‌گوئید تحجر، در حالی که به نظر من آن چه که شما می‌گوئید بی‌پرنسیبی است و همان سیال بودن است که شما تئوریزه‌اش می‌کنید. با این دید باید بگوئید سوسیال دموکراسی روسیه هم وقتی برنامه داد متحجر شد یعنی برنامه داشتن مساوی با تحجر خواهد شد.

شما می‌گوئید "کومله سرباز صفر می‌خواهد" برعکس، ما کمونیست‌هایی را می‌خواهیم که بتوانند مبارزه طبقاتی کارگران و توده‌ها را چه در کردستان و چه در ایران سازمان‌دهی و رهبری کنند. درست به این اعتبار که کارگران و زحمتکشان کردستان در راس مبارزه دموکراتیک کردستان باشند. برنامه‌ی خود مختاری، این دید آمپریستی و محدود شماست که چون می‌بینید الان کومله در کردستان نفوذ دارد فکر می‌کنید در آینده هم می‌خواهد قوم کرد را در ایران به حکومت برساند. طبعاً این نظر وقتی می‌شکند که نمی‌تواند تحلیل کند که کومله نه به‌مثابه کومله بلکه داخل حزب کمونیست ایران بتواند توده‌های کارگر و زحمتکش را در سراسر ایران سازمان‌دهی کند. حالا اگر یک روز پرتاریای خارج از کردستان قدرت بیشتری داشت و کومله در آن نفوذ بیشتری کرد خواهید گفت کومله می‌خواهد فارس‌ها را بر کردها مسلط کند. همین بینش است که می‌گوید پشتوانه کومله فقط تفنگ است. در صورتی که تفنگ ابزاری است برای متحقق کردن خواست‌های یک طبقه‌ی مشخص. پشتوانه‌ی ما قبل از تفنگ ایدئولوژی ماست. اگر کومله در کردستان هم

نبود و به مثابه یکی از همین اجزای جنبش کمونیستی بود، اگر به این برنامه می رسید، باز هم محق بود برای ایجاد حزب کمونیست اقدام کند.

این که ما به طور اراده گرایانه می‌خواهیم به آلترناتیو تبدیل شویم، به نظر من مسئله اراده گرایانه نیست. هر نیروی سیاسی در رابطه با طبقه اش باید مسئله‌ی کسب قدرت برایش مطرح باشد. و ما عزم می‌کنیم که باید طبقه کارگر و کمونیست‌ها آلترناتیو شوند. یعنی مبارزه می‌کنیم برای چنین امری. دلیلی را که شما دارید در مقابل این تبدیل شدن به توده‌های عادی کارگری در کارخانه است. - این‌ها بر طبق برداشت هائی است که از بحث‌های شما دارم - ولی ما می‌خواهیم پیشروان کارگری را سازمان‌دهی کمونیستی بکنیم و مبارزه کنیم برای این که توده‌های کارگری در تشکیلات توده‌ای غیر حزبی متشکل شوند و از این طریق به آلترناتیو پرولتاریا به آلترناتیو علیه بورژوازی تبدیل شود.

راجع به دو طبقه بودن جامعه به پرولتاریا و بورژوازی و این که "پوپولیسم هم در حرف‌های ما خواستگاه اجتماعی ندارد" این من در آوردی است. برنامه می‌گوید، ۲ طبقه اصلی وجود دارد و بلافاصله از اقشار وسیع خرده بورژوا حرف می‌زند و اگر خوانده باشید پوپولیسم را بینش طبقاتی خرده بورژواهای رادیکال می‌داند و آن بخش از نمایندگان که به لباس مارکسیسم در می‌آیند رویونیست پوپولیستی هستند.

این که لوله‌ی تفنگ کومله به سمت چه کسانی برخواهد گشت این یک تنه به قاضی رفتن و مظلوم نمائی است. یعنی به طرف شما؟ بطرف اکنومیس‌ها! به طرف پوپولیست‌ها! برنامه ایدئولوژی و تاکتیک‌ها را معین کرده‌اند که لوله‌ی تفنگ کومله به سمت چه کسانی است. تا حالا به سمت جمهوری اسلامی بوده است. چه وقتی لیبرال‌ها بودند و چه وقتی نبودند. این را عملاً ما در خود کردستان تا به حال نشان داده‌ایم. لوله‌ی تفنگ ما بر علیه کسانی است که جلوی رشد انقلاب را بگیرند. یعنی بر علیه ضد انقلاب. لوله‌ی تفنگ ما علیه سازمان اکثریت بر نگشت، حالا پوپولیست بودند، رویونیست بودند، هر چه بودند! و اگر حالا برگردد درست به این دلیل برمی‌گردد که آن‌ها در صف جمهوری اسلامی یعنی در صف سرکوب کنندگان انقلاب قرار گرفته‌اند.

شما به چه اعتباری این حرف‌ها را می‌زنید؟ حداقل با همان دید محدود خودتان هم باشد باید واقعیات موجود در کردستان را ببینید. و اگر به برنامه نگاه کنید می‌بینید در آن جا از آزادی‌های نامحدود منهای سلطنت طلبان و جمهوری اسلامی صحبت شده است. من فکر می‌کنم برنامه ما در این باره صریح‌تر از همه پوپولیست‌ها و از مجاهدین و بقیه گروه‌ها هم صراحت بیشتری دارد. "پول پوتیسیم" به ما نمی‌چسبد.

در مجموع من فکر می‌کنم بعلت ایدئولوژی خرده بورژوائی و نگرش متافیزیکی در شما، شما در تحلیل مسائل مجبورید به خیال پردازی در مورد کومله بپردازید و جواب نمی‌دهید مربوط است به تناقضاتی که در میان خود شماست. همین تناقضات درونی شماست که شما را به عنوان یک گروه در بسته باقی می‌گذارد. و تحت پوشش این که ما برای پرولتاریا حرف می‌زنیم نه برای جنبش، نه برای روشنفکران. در حقیقت حرف نمی‌زنید. ما دو سال پیش گفته‌ایم که هر نیروی سیاسی متعهد است که حرف‌هایش را بزند. البته من فکر می‌کنم شما مجبور خواهید شد که حرف‌هایتان را بزنید. هیچ شکی هم در این مورد ندارم. من فعلاً نمی‌خواهم به ایدئولوژی شما برخورد بکنم. ولی به هر حال روزی توده‌های تشکیلاتی شما خواهند پرسید: این "نحوه تولید" بعد از ۴ سال چه شد؟ تا کی باید ما این "نحوه تولید" را کشف کنیم؟ تا کی باید بررسی کنیم؟

قبلاً می‌گفتید به اتفاق کارگران که آن هم چیزی نبود جز یک دستاویز برای حرف نزدن و نگفتن التقاطات.

ما

ماتو می‌گفت ذهنیت روشنفکران یک چیز پیچیده ایست و فهم آن و در نتیجه تغییرات آن به این سادگی‌ها مقدور نیست. در عوض راجع به دهقان‌ها می‌گفت مغز آن‌ها مثل یک کاغذ سفید است که هرچه دلت بخواهد می‌توانی روی آن بنویسی. ما با این آموزش‌های صدر ماتو مخالفیم و فکر می‌کنیم روشنفکران تابع هستی اجتماعی‌شان حرکت می‌کنند و اتفاقاً مغز دهقانان هم مقولاتی به گستردگی زندگیشان را دارد که فقط با تغییر هستی اجتماعی‌شان ارتقاء پیدا می‌کند. تفکر ما راجع به کومله و توده‌های تشکیلاتیش و توده‌های کرد بر این اساس است. اگر کومله متکی به عزم خودش

است، اگر می‌خواهد بگوید "توده‌های کرد را ول کنید، ما به دلایل دیگری که مربوط می‌شود به عزمش، نماینده پرولتاریا هستیم و این یک رابطه دیالکتیکی است و شما آمپریستید که نمی‌توانید این رابطه دیالکتیکی را بفهمید"، ما این دیالکتیک را قبول نداریم. کافی است فقط یک بار کلا همان را قاضی کنیم و به سرنوشت گروه‌های ۴ سال گذشته نگاه کنیم. به مبارزات گروه‌های مشابه در سراسر جهان نگاه بکنیم تا ببینیم همه‌ی این‌ها با تکیه بر این که: "ما از هستی اجتماعی‌مان و شعور اجتماعی‌مان جدا شده‌ایم" در عمل، عامل همان شعور منتج از هستی اجتماعی‌شان هستند. یک رعیت، فئودال را اگر موقتاً نباشد، به وجود می‌آورد. دو قشر اجتماعی از هم جدا شده، رعایا و ارباب‌ها، به دلیل این که در یک سیستم قرار می‌گیرند به یکدیگر می‌پیوندند و به این شکل است که ایدئولوژی آن رعایا توسط آن ارباب‌ها جمع‌بندی می‌شود و ضرورتاً لازم نیست رعیتی ایدئولوژی خود را جمع‌بندی کند.

ما عزم رزمندگان و پیکار و وحدت را که می‌خواستند با قسم به مومیائی لنین اثبات کنند مارکسیست لنینیست هستند را نپذیرفتیم و عزم کومله را هم آن‌طور که در حرکتش می‌بینیم در یک هستی اجتماعی می‌فهمیم.

در صورتیکه شما با گمان به تقارب نهائی افکارتان با حرکت چیزی که شما اسمش را طبقه کارگر می‌گذارید گاهی اوقات پیشروان طبقه‌ی کارگر، که واژه‌ای کاملاً نسبی و ذهنی است، را در آن چیز لازم می‌دانید و گاهی اوقات لازم نمی‌دانید. متکی بر عزم‌تان به ابرازاتی در برنامه پرداختید. ما فکر می‌کنیم نه آن تقارب به نظر شما دیالکتیکی بلکه این هم سیستم شما در یک نحوه تولیدی با زحمتکشان مادون سرمایه داری در کردستان ایران است که تعیین کننده است.

شما اول به دنبال ارائه آلترناتیو بودید و به دنبال آن، تحلیل‌تان را در برنامه راجع به جامعه ارائه دادید. یعنی اهداف سیاسی مقدم بر اهداف اجتماعی بود. ما این را می‌گوئیم که شما بر پایه وجود همین پیشمرگه‌های کردتان عمل کردید. شایعاتی را که شما راه می‌اندازید که کومله شخصیت مستقلی دارد. و این که شاید یک دفعه از فردا کومله در تهران گل کند، دلخوش کنک توده‌های تشکیلاتی‌تان است. همان‌طور هم حزب رنجبران بالاخره کنار خسرو خان قشقائی گل کرد و نمی‌توانست در کارگران تهران گل کند. فکر می‌کنم شما راجع به این مسئله تفکر عینی داشته باشید. برعکس وقتی فدائیان اکثریت "اشتباه‌ها" در صف صیادان آزاد انزلی و در صف دهقانان بومی ترکمن صحرا قرار گرفتند توانستند خودشان را از دنباله روی آن آزاد کنند و به پایگاه واقعی خودشان آپارتمان‌های کارمند نشین پایتخت برگردند. شما برانزده و متکی بر توده‌های‌تان با هم حرکت می‌کنید. و فقط به این روش ماتریالیستی می‌توان حرکت گروه‌ها و حزب‌ها و جبهه‌های مدعی مارکسیسم، کمونیسم، سوسیال دموکراتیسم را در جهان و مثلاً در لبنان و کامبوج توضیح داد. و این قوانین جهان شمول نباید "مال من" و "من را" استثنا کند. بلکه با فرض گویا خیانت بودن حرکت آقای روحانی مقوله اعتقاد به مارکسیسم را بتوان پاک و منزله نگاهداشت. خیل عظیم کسانی مانند: اشمیت، گلامیر و ... تا موسولینی و برژنف صف طویلی را تشکیل داده‌اند که مقوله اعتقاد به مارکسیسم را از سکه می‌اندازد. درست است که شما توده‌های‌تان را آموزش می‌دهید ولی این آموزش شما به کدام مارکسیسم مربوط است. آیا در آن نقل قول‌ها، خودتان هم نمی‌توانید تناقض پیدا کنید؟

با توجه به این حرف‌هاست که ما بیشتر از هر چیز دیگر سیستم خودمان را در حرکت‌های اجتماعی در آن بالا، در تئوری دادن جستجو نمی‌کنیم. گویا سهم ما تئوری دادن باشد و سهم شما تغییر کردن. ما در آن شیئی اجتماعی که با آن سروکار یافته‌ایم خودمان سعی می‌کنیم تغییر بوجود بیاوریم. و این چیزی است که شما به کوتاه بینی آمپریستس تعبیر می‌کنید. یک جاتی، کسی باید توده را تغییر بدهد و ما از این شروع کرده‌ایم. از سوی دیگر یعنی از جنبه تئوریک مطلب، ما دو دسته تئوری داریم که البته به هم مربوطند. ولی باید از یکدیگر تفکیک شوند. یک دسته تئوری‌های رهنمود حرکت خودمان است و یک دسته تئوری‌هایی است که از حرکت عینی کارگران فهمیده‌ایم. در آغاز کار تئوری‌های ما به دسته اول (رهنمودهای خودمانی) محدود می‌شد و ما حق نداشتیم این حرف‌های ذهنی دل خودمان را، این ذهنیات خودمان را تعمیم دهیم و برای تئوری انقلاب به خورد دیگران بدهیم. هر چند شما و دیگر رفقا به اندازه‌ی کافی از آن با خبر بوده‌اید که به قول خودتان با آن مرز بندی داشته باشید. دسته دوم تئوری‌هایی که از حرکت عینی کارگران فهمیده‌ایم - این تئوری‌ها را باید بر پایه‌ی حرکت کارگران بگوئیم و نه بر پایه‌ی ذهنیات‌های قدیم‌مان، یعنی درست بر عکس رفقای به نظر ناذهنگرانی که ماهیت عین را در تجربه و خطای ذهنیت خود جستجو می‌کنند. این تئوری‌های دسته دوم به نظر ما تئوری انقلابی است. ما نخواسته‌ایم به شیوه سوسیالیست‌های تخیلی، یک تئوری بدهیم و

بعد به پراتیک به پردازیم. شیوه ذهنی‌ای که شما هم برای تحلیل‌ها به کار می‌برید و فقط به کار تغذیه توده‌های کادر (کارمند) تشکیلاتی می‌آید. از این رو شما به درستی ما را از موضع خود به بی‌پرنسبیبی تشکیلاتی متهم می‌کنید. لغت فارسی اش بی‌شرفی تشکیلاتی است یعنی تا وقتی که کار تئوریک روال خود را نیافته، کار تشکیلاتی هم، جاری نیست و در نتیجه ما تغییر تشکیلاتی و به قول شما بی‌شرفی تشکیلاتی داریم. آن تئوری‌های دسته اول - رهنمودهای خودمان - هم گام با تشکیلات باید تغییر کند و به نظر ما درست در مرحله‌ی فعلی و پیشین نباید ملاک حرکت قرار گیرد بلکه تئوری‌های عینی باید ملاک باشند. جدل باصطلاح شما مبارزه‌ی ایدئولوژیک و به نظر ما تفتیش عقاید بشیوه‌ای مکتبی که از هستی خرده بورژوازی شما و مدعیان عقیدتی مارکسیسم بر می‌خیزد، این ذهنیات دسته‌ی اول را واقعی می‌شناساند و ورشکستگی تمام گروه‌های خطوط عقیدتی حداقل ذهنگرانی و بی‌پایگی آن‌ها را می‌رساند.

مقوله کشف تئوری از عین و بیان آن بر پایه حرکت جاری کارگران در ضمن آن شرکت در مبارزات آنان و تشکل به اتفاق آنان، در چهارچوبه‌های ذهنی رفقای خط ۳ و شما اختلاطی می‌یابد که گویا ما به اتفاق پرلتاریا صحبت خواهیم کرد. در صورتی که ما هیچگاه نگفته‌ایم تا وقتی شعور کارگران به شعور حزبی نرسیده باشد سخن نخواهیم گفت. هر چند شما می‌دانید که یکی از خصلت‌های حرکت ما از همان آغاز تفکیک کار سندیکائی و کار حزبی از یکدیگر بوده است.

ما اصلا درست نمی‌دانیم که بگوئیم شما واقعیت را تحریف کرده‌اید و عریده بکشیم که یک رگه از ذغال مثلا اکونومیسم کشف کرده‌ایم تا چند تا الماس کادر تشکیلاتی از آن تور کنیم. زیرا این‌ها بحث‌هایی ذهنی هستند.

ما به هیچوجه به کارهای درونی شما اعتراض نخواهیم کرد. اما رویش فکر می‌کنیم. دلسوزی ما برای توده‌های تشکیلاتی یا فلان عضو مرکزیت شما نیست. همان طور که برای واقعی و لباف هم دلسوزی نکرده‌ایم. ولی در زمینه عینیات مثلا با "خلع ید" در اصلاحات ارضی متکی به تئوری‌های عینی بر خورد خواهیم نمود. مثلا به نظر ما اصلاحات ارضی با ایجاد فضای خود معیشتی گسترده‌ای در سطح خرده بورژوازی خیلی کوچکی، دهقانان به مراتب بیشتری نسبت به تولید فتودالی را به زمین وابسته کرد. موج مهاجرت دهقانان بعد از اجرای اصلاحات ارضی کم شد و سپس از این به بعد به عنوان کارگران کوره و ... دوباره آغاز شد. در حالیکه مارکس در بخش‌های آخر کاپیتال جلد ۱ راجع به "خلع ید" گزارش دارد که از باب یک قلم ۲۲* هزار خانوار را به امان بورژوازی به شهر روانه می‌کند و یا ۱۶ خانوار زمین‌ها را به دامداری می‌سپارند. شما اصلاحات ارضی را گذاشته‌اید پرلتریزه شدن در صورتی که مطلب درست عکس آن است. البته این مقوله خرده دهقانی به دلیل تشدید مبادله‌ی کالائی به گسترش نظام سرمایه داری به شیوه اصلاحی کمک می‌کند. ولی اگر این بورژوازی تجاری انباشت را کم انجام می‌دهد در آن شکل انگلیسی بورژوازی صنعتی به انباشت می‌پردازد. (پانوشته: * در این ارقام غلو کرده‌ایم. درست آن را در صفحه ۱۶۲ کاپیتال جلد اول پیدا کنید)

ولی ما این تئوری‌ها را نه برای تغذیه ذهنگرانی‌های گروه‌های روشنفکری بلکه برای کار ارتقاء شعور اجتماعی کارگران باید ابراز کنیم. این تئوری‌ها نه برای به اصطلاح جاری آن، مبارزه ایدئولوژیک بلکه حرکت جاری نیروی کار ابراز شود. البته ما در مبارزه ایدئولوژیک به سبک خود با شما کوشش خواهیم داشت که بر پایه آن حرکت کارگری - و نه در سطح آن - و بر پایه حرکت عینی شما - و نه در سطح آن - به وحدتی سیاسی علیه رژیم و شاید نظام فعلی برسیم. البته شما می‌دانید که ما هنوز توان مربوط کردن حرکت عینی و ذهنی شما را موکول به درک خودمان از ماده اجتماعی مورد بحث خود نموده‌ایم. ولی این مانع از آن نمی‌شود که طرفدار برقراری رابطه سیاسی در همین وضعیت موجود با شما نباشیم. چون ما شما را حداقل به عنوان یک نیروی ضد رژیم و موجود قبول داریم. ولی شما برقراری رابطه سیاسی را موکول به تفتیش عقاید ما راجع به برنامه تان یا وارد شدن در ذهنگرانی‌های مشابه می‌کنید. در صورتی که ما حداقل به عنوان "الترناتیو جنبش کمونیستی" حضور داریم. و اغلب به عنوان شیطانک جنبش در دسترس رفقا می‌باشیم. ما مجبوریم شما را در برابر این سوال قرار دهیم که نیروی دیگری حاضر است با شما در مسائل سیاسی همکاری کند بدون آن که هوادار یا عضو شما باشد. و یا حتی به قول شما کمونیست باشد. به زبان ما، ابزار تولید و نیروی مولده و نیروی کار ما مال خودمان، کالاهائی را که برای مبارزه می‌سازیم حاضریم در اختیار

شما قرار دهیم. شما هم جنس های تان را به ما بدهید ولی خیال نکنید که ما حتی باید به شما جواب بدهیم و شما از کارهای ما به عنوان کاغذ توالست استفاده کنید.

کومله

ما خیلی وقت پیش یک جمع بندی از رابطه مان با گروه ها کردیم. با همان جمع بندی به شما هم گفتیم نشست های این طوری را تأیید نمی کنیم. یعنی در حقیقت اگر شما هم نخواهید ما می خواهیم به شما تحمیل کنیم که نظرات ما را نقد کنید. اگر پلمیکی می خواهیم داشته باشیم چیزی است که باید توی نشریات بیاید. و اگر چیزی می دانید باید بنویسید و به ما بدهید. اگر برای ما مسئله بود جواب می دهیم و اگر نبود نمی دهیم. توی این "پیشرو"ی که اخیراً در آمده دو مقاله یکی برخورد با اقلیت و دیگر با آن هایی که نشستند تئوری در بیاورند یعنی آکادمیسین ها.

بنا بر این رابطه ایدئولوژیک می تواند در سطح نوشته های مدون وجود داشته باشد. نشریات علنی را به همان صورتی که در سطح تشکیلات پخش می شود، پخش می کنیم. در درجه اول در اختیار کارگران پیشرو و سپس در اختیار گروه ها قرار می دهیم.

از نظر کار توی کارخانه، سعی ما این است که کارگران پیشرو را متشکل کنیم. جریان مارکسیسم انقلابی، هر کارگر پیشرویی که برنامه و اساسنامه را بپذیرد توی حوزه های عضو گیری می کند. در آن رابطه می تواند از بچه های شما هم باشد و یا از بچه های دیگر. یعنی آن دلسوزی که شما ندارید و توده های تشکیلاتی ما را جلب نمی کنید، ما داریم. ما فکر می کنیم هر کارگر پیشرو را باید در حوزه های حزبی متشکل کرد.

کار دیگری که ما داریم، تلاش در جهت ایجاد تشکل های غیر حزبی است که ما بشکل شورای واقعی فرموله کرده ایم. شرکت عملی در مبارزات کارگری برای کسب رهبری آن مبارزه. در این رابطه همان طور که در قطعنامه ها وجود دارد و اتحاد مبارزان کمونیست بعداً تکمیل ترش کرده با کارگرانی پیشرو که هنوز کمونیست نیستند برنامه داریم در یک تشکلی که کمیته انقلابی نام دارد سازماندهی شان کنیم. مهم نیست که این کارگران جزء چه جریانی باشند. یا با کارگران اپوزیسیون. با مجاهدین هم می توانیم اتحاد عمل های مشخص داشته باشیم. در ضمن سعی می کنیم آن ها را به حوزه های کمونیستی جلب کنیم در نتیجه اگر در یک کارخانه معین بچه های جریان شما باشند ما در آن جا به پای یک اتحاد عمل می رویم. آن جا اتحاد عمل می تواند مادیت داشته باشد.

در زمینه رابطه گروهی ما فرموله کردیم و گفتیم که یکسری روابط در زمینه های رساندن نشریات، رساندن اطلاعات و اخبار، تدارکات، جعل و غیره می توانیم با هم همکاری داشته باشیم و فکر می کنیم در این سطح رابطه می تواند ادامه داشته باشد.

می توانیم پلاتفرم معین داشته باشیم که در فلان کارخانه معین سر فلان کار معین اتحاد عمل داشته باشیم. (پیشنهاد می کنیم رفقائی که ارتباطات مشخصی با کارگران هوادار "مارکسیسم انقلابی" دارند ابراز نظر کنند)

حالا چرا ما این رابطه را با شما تا کنون به طور ویژه ای نگه داشته ایم، صرف نظر از بینش های رویونیستی که در میان شما هست مثل قبول نداشتن اصول عام و صرف نظر از التقاطات پوپولیستی. از آن جا که شما توی طبقه کارگر کار می کنید، بدون برنامه و طبعاً به شیوه ای اکونومیستی، و از آن جایی که فکر می کنیم جریان اکونومیستی با دید محدودش در شرایطی که ما توی طبقه رشد می کنیم، می توانیم در مبارزات طبقه نقشی داشته باشیم و کمیته های کارگری داشته باشیم. خیلی از شما ها را در آینده می توانیم جذب کنیم. یعنی آن مسئله پیوند را حل کنیم. ما خیلی از اکونومیست ها را جلب خواهیم کرد. به همین دلیل رابطه ما با شما نزدیکتر است تا با "رزم انقلابی" یا "کمیته انقلابی مارکسیست لنینیست ها".

به خصوص برداشت من این است که نشریات ما را شما در اختیار توده‌های تشکیلاتی‌تان می‌گذارید. من فکر می‌کنم ما می‌توانیم روابط بیشتری هم داشته باشیم. شما می‌توانید رشد ما را در طبقه ببینید.

جلسه دوم

(در جلسه دوم ما جزوه "ارتباط با سازمان انقلابی زحمتکشان..." را با خود آورده بودیم. راجع به این جزوه مفصلاً در جلسه اول صحبت کرده بودیم. در جلسه دوم به خاطر عدم ائتلاف وقت جزوه را به رفیق کومله‌ای دادیم که شخصاً بخواند. روز بعد جزوه را به ما پس داد. در بحث پیرامون این جزوه او علاقمند دریافت رسمی آن به کومله بود ولی ما می‌خواستیم جزوه فقط برای درک عمیق‌تر شخصی وی موقتاً در اختیارش قرار بگیرد.)

ما

ما شائق شنیدن نظر کومله راجع به گروه‌های دیگر از جمله خود ما هستیم و همچنین شنیدن نظرش راجع به پیشنهاد ما در مورد ادامه ارتباط.

کومله

یک وقتی در مقر سندج ما خبر کارگر می‌فروختیم. حالا چه کسی می‌خرید کاری نداریم. آن وقت تیپ کارمان این بود. ولی کلا همان حد بود.

به دنبال آن ما کتاب جایگاه روحانیت را پخش توده‌ای نکردیم. اما در حدی که توانستیم در درون تشکیلات خودمان پخش کردیم. خبر خراسان، کوره و چیزهای دیگر را هم ما تعیین کردیم که چه تعداد می‌خواهیم. ما یک نسخه را برای "ناوندی" (ناوندی به زبان کردی یعنی مرکزیت) و بقیه را در این جا به بچه‌ها می‌دادیم. حالا از این به بعد تعهدی نمی‌دهیم و تعهدی هم نمی‌خواهیم.

ما

ما خرده بورژوا نیستیم تعهد نکنیم، ما بورژوا هستیم و تعهد می‌کنیم.

کومله

ما تعهد نمی‌کنیم. زمانی همه‌ی گروه‌ها خبرنگار را پخش می‌کردند، شما هم پخش می‌کردید. ولی با پیش آمدن اوضاع و احوال اخیر همه آن‌ها قطع شد. نماینده رزمندگان گفت خبرنگار جنگ است و در تشکیلات ما برو ندارد و در این شرایط جنگی با خجالت و از زبان توده‌های پخش کننده حرف‌شان را می‌زدند و بالاخره هم پخش نکردند. ما روز اولی

هم که به آن‌ها دادیم تعهد نخواستیم. رساندن اخبار توده‌ای کردستان و پخش کردن این اخبار، هر گروهی که خودش می‌خواست پخش می‌کرد. ما در مورد خبر کارگر وظیفه خودمان دانستیم که اخبار کارگری را به گوش دیگران برسانیم.

ما

ما حاضریم اخبار دیگری را در آینده به شما بدهیم.

کومله

ما هم حاضریم این اخبار را از رادیو پخش کنیم.

ما

ما از این مقولات به عنوان یک تعهد می‌توانیم حرف بزنیم. همین طور که ما خودمان را متعهد می‌دانیم اخبار کردستان را در اختیار مردم قرار بدهیم وقتی با سیاست باندی کومله روبرو می‌شویم سعی می‌کنیم این جنبه‌های باندی را حذف کنیم و با تحلیلی که خودمان می‌کنیم اسمش را می‌گذاریم حمایت از خرده بورژوازی در مقابل فئودال یعنی همین حمایت زبانی هم اهمیت دارد.

وقتی از برگشتن رزمندگان حرف می‌زنید و اهمیت خودش را دارد. و فرق می‌کند با این که چرا فدائیان اکثریت برگشته‌اند. ما هم به دلیل دیگری بر می‌گردیم. دلیل ما این است چرا کومله از تظاهرات پر شکوهش برای مردم صحبت می‌کند. ما نمی‌خواهیم دنباله رو آن باشیم یعنی حمایت به هر قیمتی نیست. ما نشریات شما را تکثیر و پخش می‌کردیم با این که زیاد شده بود و بچه های خود ما زیر ضرب آمدند. ولی بعد عوض شدید.

کومله

متوجه نشدید منظور من چه بود. ما نه تنها متعهدیم بلکه در بدر به دنبال آن می‌گردیم که اخبار کارگری را در رادیو بخوانیم و با دید خودمان رهنمود بدهیم و با دید خودمان تحلیل خواهیم کرد. مقالات تئوریک شما را ما قطعاً پخش توده ای نخواهیم کرد. نه تنها متعهد نیستیم بلکه اشتباه می‌دانیم.

ما

به نظر من شما به اخبار کارگری نه به خاطر گسترش مبارزات کارگری بلکه به خاطر تبلیغات برای تشکیل حزبتان نیاز دارید.

کومله

تحلیل شما از کومله را خودتان می‌دانید. اما مبارزه طبقاتی به شما تحمیل خواهد کرد که نسبت به جنبش بی تفاوت نباشید. شما خودتان را هر چه بدانید، به شما تحمیل خواهد شد که نسبت به کومله و اتحاد مبارزان کمونیست نظرتان

را بدهید. وقتی در جامعه مبارزه طبقاتی وجود دارد گروه‌های مختلف نمی‌توانند در مقابل هم ساکت باشند. این دیر یا زود به شما تحمیل خواهد شد.

ما

آیا به شما هم تحمیل خواهد شد که نظرتان را راجع به ما بگوئید؟

کومله

اگر شما اعلام هویتی را داشته باشید یعنی در سطح علنی نظریاتی را ارائه بکنید در یک شرایطی ممکن است کومله و یا حزب کمونیست نظرش را راجع به شما بگوید. بستگی به ضرورتش دارد. نمونه چریک‌های اقلیت شاخه کردستان که برنامه را نقد کردند.

دو سال پیش می‌گفتید ما برای روشنفکران حرف نمی‌زنیم. شما مجبورید برای هر کس که باشد به قول خودتان استرپیتیز کنید.

ما

ما این‌جا پیشنهاد تعهدات سیاسی مشخصی را ارائه می‌کنیم.

کومله

مثل چه؟

ما

تعهدات مشخص در زمینه همکاری‌های ضد رژیم و...

کومله

باز هم مثل چه؟

ما

ما خودمان را متعهد می‌دانیم توی کار جعلیات به شما کمک کنیم. شاید در آینده بتوانیم انرژی بگذاریم برای این که سیاست‌های رژیم را در زمینه سرکوب کردستان پیدا کنیم ولی این‌ها به دنبال خودش متقابلاً چه چیزهایی را می‌آورد. ما دقیقاً شما را در برابر این پرسش قرار می‌دهیم که تئوری، برنامه و حزب مال خودتان ولی ما این‌جا هستیم و

حاضریم کمک هائی که در مواردی برایتان اهمیت دارد را انجام دهیم و میل داریم حداقل پیمانی را داشته باشیم که تا یک مرحله استراتژیک بدون این که صفوفمان مخدوش شود مبارزه مشترکی را بکنیم. ما می‌خواهیم در آن حد قرار بگیریم که شما می‌گوئید در عمل کومه‌ای نبودن به معنی ضد انقلاب نیست. ما حتی قبول داریم که بگوئیم در تحلیل نهائی شما را باید از حق تولید و زندگی سلب کرد. ما خودمان هم این را در باره شما می‌گوئیم ولی می‌خواهیم تا یک مرحله ی استراتژیک پیمانی را عملاً داشته باشیم.

ما با مجاهدین یک همچون رابطه ای را نداریم چون آن‌ها مطلقاً رهبری‌شان اجازه نمی‌دهد در خارج از چهارچوب های فکری رهبری و در خارج از چهارچوبه شورای مقاومت ارتباطی داشته باشند.

ما زور می‌زنیم که یک رابطه سیاسی با شما برقرار کنیم. فکر کردن روی ما آسان تر از گروه‌های دیگر است. ما وجود داریم یا پیکار؟ یا رزمندگان؟ یا وحدت؟

کومه

به زعم ما هیچکدام.

ما

این "هیچ" بالاخره تکوینی دارد. چه در تحلیل نهائی و چه در تحلیل استراتژیک و چه در تحلیل تاکتیک.

کومه

این که شما موجودیت نیستید مربوط به کمیت شما نیست. بلکه شما هدف و برنامه تان روشن نیست. اگر چیزی گفته‌اید درون خودتان گفته‌اید. در خود هستید. شما باید این‌ها را بگوئید حالا برای هرکس می‌خواهد باشد. پیشروان پرولتری یا روشنفکران.

در مورد مسئله انقلابی یا ضد انقلابی، شما یک سری خیال پردازی می‌کنید و از آن نتیجه می‌گیرید که کومه جامعه را فقط در دو طبقه می‌بیند. این تحریف مقولات برنامه است. ما گفته ایم دو طبقه اصلی داریم و بعد هم بحث مفصلی راجع به اقشار خرده بورژوازی. طبقه بورژوازی به عنوان یک طبقه تمام اقشارش ضد انقلابی است. این جزء اصل است. این که اقشاری از خرده بورژوازی در درجات معین با بورژوازی همگام می‌شوند، آن طرفش هم می‌تواند تحت هژمونی پرولتاریا در انقلاب شرکت کند. ما مقوله‌ای داریم به نام انقلاب و ضد انقلاب در مقولات تاکتیکی. یک ماهیت طبقاتی وجود دارد که تمام اقشار بورژوازی در ماهیت طبقاتی‌شان ضد انقلابند ولی یک مقوله ای در تاکتیک به کار می‌گیریم این که ضد انقلاب را در هر شرایط مشخص تحلیل کنیم. جمهوری اسلامی یک دولت ضد انقلابی است.

کسانی که در جبهه جمهوری اسلامی در سرکوب جبهه انقلاب شرکت می‌کنند ضد انقلابند. اکثریت و حزب توده ضد انقلابند ولی مجاهدین با وجود آن که برنامه‌شان لیبرالی است ولی ضد انقلابی نیستند. اگر آن‌ها در یک دولت بورژوازی علیه انقلاب شرکت کنند ضد انقلاب خواهند شد. ما حتی روی یونیسف پوپولیستی را که الان در اپوزیسیون هستند و موضع چپ دارند به عنوان ضد انقلاب قرار نداده‌ایم. اتفاقاً می‌توانند انقلابی خرده بورژوا باشند مثل پیکار تا قبل از بیانیه ۱۱۰ با مواضع ضد جنگ و شعار سرنگونی که می‌داد. ما مسئله را این جوری می‌بینیم. در برنامه ما برای جمهوری دموکراتیک انقلابی ما نگفته ایم فقط پرولتاریا حق حیات دارد. بلکه گفته ایم باید دموکراسی را گسترش داد تا پرولتاریا رشد کند.

ما عین این نظریات را در مورد حزب دموکرات داریم. نمی‌گوئیم حزب دموکرات ضد انقلابی است. می‌گوئیم بورژوازی است و چون جز اپوزیسیون جمهوری اسلامی است یک حزب ناسیونالیست است و تا مرحله معینی با او خواهیم بود. بر اساس آن قطعنامه کومله بود که با حزب دموکرات نشست‌هایی داشتیم در مورد چیزهای مشترک. در کنگره ۲ حزب دموکرات را ضد انقلابی ارزیابی کردیم ولی این اشتباه بود. با این اعتبار می‌گویم شما خیال پردازی می‌کنید.

در مورد مسئله‌ی نحوه‌ی رابطه و همکاری‌های سیاسی من در جلسه‌ی قبل هم گفتم و می‌توانم آن‌ها را تکرار کنم یا ادامه بدهم. خلاصه اش این بود: یکی سر مبارزه ایدئولوژیک که ما جلسات این طوری را قبول نداریم. باید در عرصه‌ی علنی توی نشریات باشد. این که کومله تا کنون به نشریات شما برخورد نکرده اولاً شما نشریات علنی ندارید ولی وقت و کار ما نبود که به "روحانیت" (کتاب جایگاه روحانیون) برخورد کنیم. ولی وقتی به طور کلی ما با پوپولیسم و اکونومیسم مرزبندی کردیم کلی‌ترین چیزهای ایدئولوژی شما را هم در بر می‌گیرد.

ما تصویب کردیم که نشریات داخلی‌مان را به گروه‌های دیگر، غیر از محافل و گروه‌های جریان "مارکسیسم انقلابی"، ندهیم. سعی ما این است که عمده نشریات‌مان را در نشریات علنی دربیآوریم. این نشریات یعنی نشریات خارجی را به شما و دیگران می‌دهیم.

اتحاد عمل را جلسه پیش توضیح دادم. در مبارزات کارگری هر جایی که وجود داشته باشیم با کارگران پیشرو از هر خطی که باشند اتحاد عمل خواهیم کرد. کارگران پیشرو یعنی آن‌هایی که مبارزه می‌کنند یعنی رهبران عملی‌اند. منظور فقط کارگران کمونیست یا کارگران گروه‌های چپ نیست. یک بعد وسیعتر از این‌هاست.

بقیه همکاری‌ها: ما قبلاً گفته‌ایم، در نامه دیماه ۶۰، که همکاری در زمینه اطلاعات، اخبار، جعلیات و تدارکات می‌تواند صورت گیرد.

ما

ما می‌خواهیم اخبار خاصی که شما در رابطه با وجود سیاسی‌تان دارید را داشته باشیم. مثل مسئله‌ی جلال طالبانی یا وضعیت کومله رنجدران کردستان عراق یا مثلاً رابطه کومله با عراق یا مثلاً وضعیت سوریه با ایران و...

کومله

این‌ها را می‌شود به عنوان مسائل نا منظم گاهی اوقات به صورت نامه‌هایی برای‌تان فرستاد. من این کار را خواهم کرد.

ما

این نامه‌ها به درد ما می‌خورند. چون از این نظر بیشتر اطلاعات ما از منابع ژورنالیستی است.

در حاشیه

اخباری که طی این جلسات گفته شد

درگیری بزرگی در مریوان صورت گرفته، رژیم به مقر کومله در ده "توسوران" حمله کرده با هزار نفر و ۲۸ خودرو و هلی کوپتر و اسلحه سنگین. جنگ وسیعی درگیر شد. مقر ما در بالای ده بود. (این پایگاه را رژیم سابق ساخته بود و کومله پس از تصرف آن را برای خود باز سازی کرده) در جبهه ای به عرض ۵ کیلومتر. ده را می گیرند. کومله آن را پس می گیرد و آن ها دوباره ده را می گیرند. ۶ نفر پیشمرگه و یکی از مسئولین کومله مریوان شهید می شوند. کوه هنوز دست پیشمرگه است ولی مقر به دست رژیم افتاده. رژیم تلفات سنگینی داده بعد از "تورجان" این مهمترین منطقه ای بود که رژیم گرفته.

رژیم به مقرهای "هه له وه به" و "به ناز" در اطراف سردشت حمله کرده ولی نتوانسته آن ها را تصرف کند. بعد از طریق مهاباد رژیم به حوالی "نازار" نزدیکی حاجی کند حمله کرد.

توری وه ر یکی از دهات بزرگ سنندج با ۵۰۰ - ۶۰۰ خانوار که تحت نفوذ حزب دموکرات بود توسط رژیم تصرف شده. حزب دموکرات حقه می خورد و رژیم از جایی که حزب دموکرات منتظرش بود حمله نمی کند و از جای دیگری موفق به تصرف "توری وه ر" می شود. حزب دموکرات عقب می نشیند. رژیم در این عملیات مخفیانه عده ای از جاش های یکی از دهات منطقه را مسلح کرده و اقدام به حمله از پشت می کند. و حزب دموکرات بلافاصله عقب نشینی می کند.

در بوکان در دوشب مختلف پیشمرگان کومله دو انبار دولتی را مصادره کرده و از بوکان خارج می شوند.

مین های زیادی ظرف سه روز اخیر زیر خود روهای رژیم منفجر می شوند.

رژیم به "زک تراو" در نزدیکی مهاباد حمله کرده و نتوانسته آن جا را بگیرد.

رادیو کومله گفت رژیم در تعرض اخیر از بمب ناپالم و بمب های شیمیایی استفاده می کند.

در جریان سردشت مردم وسیعا مسلح شده و از پیشمرگه حمایت کرده اند. جریان "هه لوی" کم تلفات ترین جنگ بوده. مردم به سوراخ هایی که برای حمله هوایی کنده اند پناه برده و در تمام این جنگ ها فقط یک نفر از مردم کشته می شود.

شرکت نفت برای پالایشگاه تهران چند کارشنای انگلیسی استخدام کرده.

جلال طالبانی که در روزهای تزلزل حکومت عراق حوالی تدارک حمله ایران به بصره نیروهایش را برای تصرف شهرهای کرد نشین عراق حوالی شهرها متمرکز کرده بود و پیشتر از آن رژیم اسلامی را مترقی ارزیابی می‌کرد، بعد از آزادی زندانیان کرد و شیوعی از زندان‌های عراق و طرح مجدد خود مختاری، رژیم بغداد کردهای لشکر اسلامی هوادار انقلاب اسلامی ایران رل در کردستان خلع سلاح کرده و نیروهای خود را به مقابله ورود نیروهای ایران به خاک عراق می‌فرستد.

در کومله رنجدران عراق جریاناتی متأثر از کومله ایران به راه افتاده است.

پیشمرگان پیکار در کردستان بعد از انحلال گروه در تهران در حمایت و تدارکات کومله به بحث تئوریک می‌پردازند و به مخالفت با برنامه کومله و ارائه برنامه متقابل می‌پردازند. با قطع تدارکاتشان از سوی کومله تعدادی به کومله می‌پیوندند.

موخره

در این گفتگو هنگام بحث روی آلترناتیو سیاسی، ما بجای آن که گفتگو را روی آلترناتیو عینی و غیر انقلابی در مقابل آلترناتیو انقلابی و تنوری انقلاب پیش ببریم، به پلمیک خودمانی پرداختیم. در این پلمیک به مثابه تمرینی برای مبارزه ایدئولوژیک و رهنمودی برای کمیته ارتباط با کومله به تکرار و توضیح و توجیه نوشته درونی‌مان پرداختیم. در نوشته ای که خواندید ما قسمت جدلی بحث را بعد از دوباره نویسی اصلاح کردیم تا حالت جدلی آن را کم کنیم. این اصلاحات صحبت‌های ما را به مراتب منظم تر از طرف کومله نشان می‌دهد. در صورتی که در عمل او در زمینه پلمیک به مراتب از ما وارد تر است. نتیجه این شد که ما نتوانیم آنان را در مقابل وضعیت عینی سیاسی و آلترناتیو عینی خودشان متعهد به قبول رابطه به قول خودشان سیاسی نمائیم. حاصل ما نامه‌هایی است که بیشتر شخصی و از طرف او خواهد بود. تازه اگر باشد.

بعد از این گفتگو بود که کار اعلامیه ما به راه افتاده و قرار شده که اعلامیه‌هایمان را در اختیار آن‌ها قرار دهیم. مطمئناً آن‌ها در میدان ما یعنی اعلامیه‌هایمان همان طور که تا کنون رשמشان بوده ابرازاتی مگر همان یک سطر نخواهند داشت. و از آن جا که این اعلامیه‌ها مخاطب خود را به کارگران منحصر خواهند کرد و طرف خود را نیروهای غیر کارگری سیاسی اپوزیسیون نمیداند، تشکیل نهاد سندیکائی که هدف کار نهائی این اعلامیه‌هاست، چه برخوردی با کومله یا حرکات مشابه می‌تواند داشته باشد؟ ما دامنه خیالبافی‌مان را به قول کومله ای‌ها گسترش نمی‌دهیم.

ولی امکان حزبی‌ای که به صورت گروه موجود در اختیار جمع است، خود می‌تواند و باید مستقلاً رابطه سیاسی را با کومله و گروه‌های موجود جمع‌بندی نماید. پیشنهاد ما همان طور که در متن آمده مبارزه ایدئولوژیک برای وحدت سیاسی است.

کومله باید موقعیت موجود سیاسی خود را به اطلاع توده‌ها برساند. چیزی که ما را به نامه‌ای دلخوش داشته یعنی باید پلاتفرم سیاسی (و نه تنها عقیدتی) خود را بگوید. شما می‌دانید که آن‌ها مدت هاست طرفدار دریافت کمک‌های خارجی شده‌اند. بسیار خوب این کمک‌ها چه صورتی دارند و چه تعهدها را برای آن‌ها ایجاب باید بکنند. و چه تغییری تشکیلاتی در وضع آن‌ها داده‌اند؟

رفقا آیا صحیح است، و به خصوص در شرایط فعلی بعد از حمله رژیم به کردستان، که ما رابطه مستقیم خود را با کومله موکول به روشن شدن سیاست وی نمائیم؟ در حالی که طرف کومله ای در گفتگوی خود به هیچوجه نیازی به

رابطه‌ی به قول ما سیاسی احساس نمی‌کند. او فقط گمان می‌کند از ما اپورتونیست‌های آمپریست و ... ، مقداری به زعم خودش امکانات ناچیز دریافت کند. در حالی که این امکانات برای ما به قیمت زندگی مان تمام می‌شود.

رفقا! مشخص شدن رابطه سیاسی با نیروهای اپوزیسیون یک ضرورت عینی است. عدم پاسخگویی بدان به تمامی مبارزات علیه رژیم لطمه می‌زند و نیروی ما را علیرغم فعالیت کارگری‌مان هرز می‌برد.

رفقا! با تجارب و کار خود یکدیگر را یاری کنیم.

ما چیزی بیش از آنچه گفتیم نمی‌دانستیم.

ما در گفتگو با کومله ۹/۲۲ [پایان جزوه گفتگو با کومله]

اندیشه‌ها

بحث‌های مفصل ، پیرامون "کار" ، "تشکیلات" ، "چگونگی تشکیل و تشکل طبقه کارگر" و از این دست همواره در هسته ادامه داشت. هسته و در راس آن بهروز نابت تلاش داشت این مباحث را در سطح جمع عمومی کرده و به بحث بگذارد. مسئله بررسی ورشکستگی جنبش "چپ" و ضرورت کارگری شدن بخش آگاه شده به ورشکستگی خود، همواره در دستور روز بود. اوائل زمستان سال ۱۳۶۱ هسته جزوهای انتشار داد با عنوان "ورشکستگی" که در مقدمه‌ی آن نحوه‌ی نگارشش به روشنی بیان شده است. حالا بعد از ۳۲ سال می‌توان اعلام کرد که بهروز نابت جمع بندی کننده‌ی مباحث مطرح شده در نوشته و نگارنده‌ی آن بوده است.

این نوشته از روی متنی تایپ شده توسط هسته دوباره تایپ شده و در این جا عینا ارائه می‌گردد.

ورشکستگی

مقدمه

به دنبال بحث‌های هسته روی وظایف ما که به مدت ۹ ماه در دستور هسته است معلوم شد که هسته توان و فرصت یک نظر واحد را به عنوان وظایف ما نیافته است. نظرات جاری هسته راجع به وظایف ما در اختیار جمع قرار می‌گیرد که در جریان ابرازات رفقا وظایف جمع تدوین شود.

این نوشته حاصل بحث‌های پیرامون وظایف ما در هسته است که توسط بخشی از هسته انشاء شده است. چون یکی کردن نظرات هسته پیرامون این نوشته و نوشته‌های دیگر با توجه به سابقه امر به دقت طولانی احتیاج داشت، هسته تصمیم گرفت علیرغم آن که پاره‌ای از نظرات طرح شده در آن مورد تأیید و پاره‌ای مورد اختلاف می‌باشد به عنوان نظری که فرصت تدوین یافته در سطح جمع پخش شود.

هسته ۶۱/۱۰/۳

ورشکستگی

در نیمه‌ی اول دهه ۵۰ تمام گروه‌های مبارز علیه رژیم پهلوی ضرباتی دریافت نمودند. این ضربات اساساً حاصل ناتوانی گروه‌ها در جمع‌بندی تجارب مبارزاتی خویش و حرکات جهانی در ادامه مشی خود بود. اغلب مشی‌ها در درون خود تحولاتی یافتند. در زندان مشی مسلحانه به سه مشی تبلیغ مسلحانه، انقلاب مسلحانه و مبارزه مسلحانه تجزیه شد. سازمان مجاهدین خلق ناتوان از حفظ پیوند با توده‌های خویش تغییر مشی داد. و مشی توده ای هم...؟

از عوامل اجتماعی داخلی این ضربات ...؟

و عوامل اجتماعی خارجی آن. طلوعه شکست آمریکا در ویتنام، نزدیکی چین با آمریکا، سقوط آئنده در شیلی، موفقیت کودتا در پرتغال و بعد ها در اسپانیا، تضاد مخالفین طرفدار شوروی و چین در آنگولا، کودتای افغانستان، کودتای ایتالیایی و ... و بالاخره وقایع جدید نمی توانستند در ادامه مشی گروه‌ها تبیین یا تفسیر کافی پیدا کنند و آن‌ها قادر به انطباق تجربه و خطای خویش بر این وقایع نبودند.

گرایش‌های بانندی در درون گروه‌ها چه در جریان مبارزه و چه در زندان مبارزات بی ثمری را بنام مبارزه‌ی ایدئولوژیک رایج ساخت که همگان را چه از مبارزه با رژیم و چه از ادامه کار خود و یارگیری اعضای جدید برای گروه خود باز می‌داشت. ضربات نیمه دهه ۵۰ که طبقات و گروه‌های اجتماعی وسعتی را به مبارزه علیه رژیم جذب می‌نمود به دلیل جو بانندی فوق الذکر، مانع تشکیل مبارزه علیه رژیم بود. و عملاً هیچ گروهی توان متشکل کردن گروه‌های جدید اجتماعی زیر ضرب را نداشت.

جمع بندی مقدماتی این حرکت جز با مفهوم ورشکستگی مقذور نمی بود.

ورشکستگی حداقل می بایست، با انباشتی دوباره از ماده اجتماعی سرمایه، دور جدیدی از مبارزه را تامین نماید. و این انباشت برای ما به عنوان پاره‌ای از مشی توده‌ای فقط در میان کارگران ممکن بود.

در حوالی قیام هم گروه‌های موجود جدید توان بسیج توده‌ها را نداشتند. خواست‌های اقتصادی توده‌ها و سپس جنبش خودبخودی ایشان، ناتوانی دربار پهلوی در بسیج طبقه خویش که آن را نیز تحت ستم قرار داده بود، این امکان را بوجود آورد که مرتجع ترین فرقه طبقه حاکم، حاکمیت را از آن خود سازد.

قیام چیزی جز اعلام آشکار ورشکستگی گروه‌های روشنفکری نبود.

مشی مسلحانه فدائیان خلق تحت پرچم واحدی در قیام شرکت کردند ولی بلافاصله پس از قیام نه تنها بر اساس باندهای پیش گفته از یکدیگر جدا شدند بلکه اقلیت، جناح چپ اکثریت و اکثریت گروه‌های بعدی ای بودند که ارتباط تشکیلاتی و سیاسی خود را با یکدیگر قطع نمودند. البته دیری نپایید که "نظم نوین" و "راه فدائی" هم راه خود را از دیگران جدا کردند.

کنفرانس وحدت به اصطلاح خط ۳ سرنوشت غمناک تری دارد. در مجموع تز خطوط چهارگانه که حوالی قیام توسط گروه‌ها پذیرفته شده بود حتی از عهده تبیین اوضاع موجود بر نیامد. حزب رنجبران، سهند و ... خارج از خطوط ماندند و مرزهای درونی خطوط با پیوستن پاره‌هایی به یکدیگر مخدوش شدند.

اکنون که روشنفکران طرفدار رژیم به کناری رفته اند، به نظر مبارزه بین دو خط برنامه نویسان "اتحاد مبارزان" و "بی برنامه ها" تضاد درون حرکت "چپ" مدعی مارکسیسم را می‌سازند. که این نظر هم پا در هوا دارد.

حرکت اولیه ما نه بر اساس یک ایدئولوژی یا تئوری یا برنامه موجود، بلکه بر اساس مشی واحدی (پیوند با کارگران و گریز از باند بازی دیگر گروه‌های روشنفکری) بود. و از ابتدای حرکت به دلیل حضور هستی‌های مختلف درون خویش تناقضات متعددی داشتیم. و هم بدین لحاظ تغییر هستی خود را شرط ضروری حل تضادهای درونی خویش می‌شمریم.

بدیهی است هنوز این تضاد را در حرکت خود می‌یابیم. ولی! از آغاز، ما همواره بر این تعهد داشتیم که تضادها و اختلافات نظری خود را با نگرشی به اصطلاح علمی، به عنوان جنبه‌ای از درک وضع کارگران، و نه رسوبات تفکر هستی‌خاستگاه خویش، در جریان مبارزه اصلاح کنیم. از این رو ما علیرغم آن که هستی موجود را نمایندگی نمی‌کنیم، می‌توانیم جریان و یا مشی واحدی را احراز نمائیم.

ما در جریان قیام فقط توانستیم هسته‌ای از رفقای قدیمی خود را حفظ کنیم. اکثر افرادی که در نسلی جدید به مبارزه سیاسی پرداختند، در جستجوی تکیه گاهی سیاسی، به گروه‌های موجود روی آوردند. ولی ضد انقلاب جدید، که این انقلابیون را مواجهه با شکست نمود، زمینه مساعدی برای ضرورت پرولتریزه شدن و درک ورشکستگی محتوم حرکات غیر پرولتری در بین روشنفکران را فراهم نمود.

حرکت اولیه ما میخواست وظیفه پیوند با طبقه کارگر را از سه طریق: ۱- شرکت در تولید کارگری، ۲- ارتباط با کارگران مبارز و محافل کارگری در بیرون کارخانه‌ها، ۳- ارتباط متقابل از طریق نشریه و اعلامیه‌های کاگری، به انجام برساند.

دو طریق دوم و سوم بیشتر به دلیل وجود فضای قیام ممکن بود و با حاکمیت مجدد ارتجاع از دست رفتند. ولی این دو طریق اساساً فقط بر محور طریقه اول قابل استفاده بودند. و همین که ما بندهای مستقلی برای آنان قائل شویم، و این در اوضاع و احوال قیام خطای بخشودنی‌ای است، ناشی از خطای ما در باره کیفیت تشکل کارگران مبارز و نقش نشریه‌ما در تشکل کارگران مبارز بود.

اگر به گردآوری تجربه خود از همان بند ۱ (شرکت در تولید کارگری) بپردازیم بندهای دیگر نیز بنوبه خود قابل توضیح دقیق تری خواهند بود.

تجارب ما اساساً در نوشته‌های درونی ما منعکس است. منتها این تجارب را نه فقط بر اساس خودشان بلکه بر اساس ماهیت آن‌ها در حرکت ما و مهمتر از آن حرکت اجتماع باید توضیح داد. (برای ادامه مطلب می‌بایست ما درک تئوریک ضمنی خود از ماهیت اجتماعی‌مان، یعنی وضع نیروی مولده‌مان، را آن طور که می‌خواستیم باشد، توضیح دهیم.) و توضیح دهیم که چگونه این درک ضمنی ما از ماهیت عینی جامعه و وظایفمان، در جریان کارمان دگرگونی یافتند. چنین کاری نیازمند تفکر درونی فراوانی بود که در شرایط تشکیلاتی فعلی برای هیچکدامان مقدور نیست. این تفکر

می بایست بضاعت خرده‌ی ما را از واقعیت تعمیق کند. این که تئوری طبقه نبودن کارگران ما چگونه می تواند به وجود آید. این که کارگر مبارز، کارگر سندیکائی، کارگر سوسیال دموکرات چگونه برای ما تعریف می شود و بالاخره تمام تئوری هائی که باید راجع به ماهیت ماده اجتماعان مورد بحث قرار گیرد. و در جای خود تمام رفاقا باید راجع به آن به ارائه ایده های خود بپردازند.

ما با باز گذاردن این مبحث و تقاضای مطالعه و بحث عمیق تر رفاقا بر روی آن به شیوه ای آمپرسیسی به ارائه‌ی آخرین دست‌آورد تشکیلاتی خویش می پردازیم. که به نظر ما می تواند در بر گیرنده تفکرات رفاقا باشد. ولی با سنت شدن این شیوه آمپرسیسی از رهنمود به رهنمود پریدن بدون ارائه درک از ماهیت ماده مخالفیم و امیدواریم این کمبود را در ادامه کار جبران کنیم.

مهمترین دست‌آورد ما

مهمترین دست‌آورد ما کار است. مدلی که در طرح تشکیلاتی پیشین ارائه داده بودیم، ارگان تفکری را تشریح می نمود، که بر "تجربه" بنیاد شده بود. مدل ما با الهام از تئوری شناخت مائو تسه دون تجسم می یافت. مائو هرچند تولید توده ها را پایه می گیرد ولی در عمل تجربه را منشاء شناخت می شناسد. (رجوع کنید به در باره پراکتیک). در مدل ما فقط کیفیت اندیشه بعنوان کار تشکیلاتی آمده بود و خود کار مبهم مانده بود.

در عمل وقتی کوشیدیم تئوری خود را در شکل طبقه‌ی کارگر تحقق بخشیم، به "کار" می رسیم. مصالح در این جا، حرکت توده کارگران، ابزار، اشکال مبارزه و مسئول ما هستیم تا نهادی به نام سندیکا و یا طبقه کارگر را بسازیم.

رفقای قدیمی که خود نیز در تب فرصت طلبی های به اصطلاح شورائی دوره قیام قرار داشتند در جریان کاری در گیر رژیم شدند و ضربه دریافت کردند که با اتکاء به سرمایه حاصل ورشکستگی خود و رابطه‌ای نه مبتنی بر کار در میان کارگران به افشاء رژیم برای کارمندان و روشنفکران می پرداختند.

کتاب ما (توضیح تایپ کننده: "جایگاه مبارزه روحانیون") حتی برای کارگران یا زحمتکشان تهیه نشده بود. کتاب ما حتی توسط خود ما نوشته نشده بود. کتاب ما حتی توسط خود ما به چاپ نرسید. توجیه تئوریک این عمل تا کنون بعنوان ارتباطات دموکراتیک ضرور برای کار می آید، رجوع کنید به "در باره ارتباط با سازمان زحمتکشان کردستان ایران". این مفهوم فقط با سلب مسئولیت از خود برای انجام وظایف خطیری که از سوی اجتماع به خود محول می دانیم می انجامد. اکنون در برابر این توجیه تئوریک باید پاسخی دیگر داد. از آن جا که طبقه کارگر باید بتواند برای خود وجود داشته باشد، رجوع کنید به "مانیفست کمونیست"، گروه هم باید بتواند فقط به طبقه کارگر اتکاء داشته باشد و از روابط دموکراتیک فقط به عنوان کمک سود برد. و علیرغم آن که این توان در شرایط حاضر در کارگران وجود ندارد و از سوی دیگر "ما" خود توان اندکی داریم، ولی با قبول مسئولیت در حد توانمان به کار باید پردازیم و به عنوان انقلابی در طبقه گامی از طبقه جلوتر باشیم.

بعد از ضربه، رفقای قدیمی جمع به منظور حداقل اجتناب از درگیری های امنیتی فردی، مسئولیت جمعی را در ارگانی به نام هسته به وجود آوردند. تا از تمرکز افکار و اسناد در یک جا جلوگیری نمایند و ادامه حرکت جمع را در صورت ضربات مشابه تامین کنند. این شکل هیچ ربطی به تئوری های تشکیلاتی ای نداشت که پیش از ضربه انشاء شده بودند.

در عمل روابط تشکیلاتی ما سیر خودبخودی‌ای را طی می‌کرد. تشکیل هسته نیز پذیرش وضع موجود و همین سیر خودبخودی بود، رجوع کنید به گزارش کار هسته (تحلیل گردش کار هسته) که در آن هسته اطمینان می‌دهد که آنچه خواهد کرد به جمع ربطی ندارد. و رابطه‌ها سیر خودبخودی را می‌توانند داشته باشند.

تلاش به عقیده ما غیر ممکن بوجود آوردن مسئولیت مشترک در میان اعضای هسته از جنبه ذهنی، از جنبه عملی حرکت جمع ما و حرکت جمعی، ما را محدود به تجارب موضعی خویش نمود. حتی بی توجهی و بی مسئولیتی به حرکات رفقا و در نتیجه به شرایط عینی رفقای دیگر که قاعده حرکت جمع بود ولی در رفقای قدیمی وجود نداشت، اکنون به قاعده کلی همه ما تبدیل شده. و روال جاری تئوریک در هسته نیز به گفتار بی پایانی برای اقناع یکدیگر تحول یافت.

به نظر ما روال تشکیلاتی ما که می‌توانست با تولیدی پیشمورانه اشتباه شود، یا به تولید سرمایه‌دارانه شباهت پیدا کند و یا در بهترین وضعیت خود تولیدی کمونیستی باشد، در حد تجربی یعنی نه حتی تولیدی متوقف مانده.

درست است ما پراتیک و کاری هستیم، درست است که ما فکر می‌کنیم و تلاش می‌کنیم و می‌کوشیم ولی چیزی نساخته ایم. حداقل تشکل سندیکائی می‌بایست ساخته ما باشد.

حالت تجربی ما در گزارشات تولیدی، در مبارزات کارگری، در مطالعه علمی مبارزات کارگری، و بالاخره در تشکیلات و آخر از همه در عدم پذیرش مسئولیت سیاسی خود را نشان می‌دهد.

تجربه و گزارشات تولیدی

عملا هر رفیق، چه جمع و چه هسته، موظف به کارگری و تهیه گزارش از محیط کار خود می‌باشد. گزارش در روابط موجود خود اطلاعاتی را جمع آوری می‌کند و در اختیار رفقای قدیمی قرار می‌گیرد. اگر رفیق قدیمی زبل بود آن را با اطلاعات خود تکمیل می‌کند و سوالات جدیدی را مطرح می‌کند که گزارشگر را در جهت کشف تئوری انقلابی راهنمایی کند. گزارشگر معمولا توان پاسخگویی به سوالات را ندارد و اگر داشت سوالات تکمیلی هسته راه را خواهد بست. (فقط حدود یک مورد اطلاعات درخواستی از سوی دیگران تعقیب شده است). گزارش روی دست می‌ماند. چون ما تئوری انقلابی نباید بدهیم، کار روی گزارشات نباید صورت گیرد و از آن اگر خیلی استفاده بشود به عنوان منبعی برای اعلامیه هائی خواهد بود که هیچگاه نباید به دست دیگران برسند.

تجربه و شرکت در مبارزه کارگری

الهاماتی از مبارزه کارگری شفاها نقل می‌شود. و رفقا می‌کوشند خود به مثابه یک کارگر سندیکائی به نظر فردی خود در حرکت شرکت داشته باشند. به هیچ وجه گزارشی از نحوه فعالیت رفقای ما به جمع ارائه نمی‌شود. و رفقای قدیمی در همان روابط خودبخودی استادانه رهنمود می‌دهند. تحلیل‌هایی که می‌کوشند تیپ‌هایی از کارگران و به خصوص کارگران مبارز را نقل کنند بدون پاسخ تجارب مشابه و بدون توجه به ضرورت ارائه تحلیل از تیپ کارگری در نحوه تولیدش فقط به دلیل قابل انطباق نبودن یا بودن بر تجربه مشخص خویش رد یا پذیرفته شده است.

خارج از رهنمودهای کلی و در اغلب موارد غیر قابل عملی که در اعلامیه‌های خاص داده می‌شوند، روی رهنمود برای حرکت خود رفاقا آیا تحلیلی صورت می‌گیرد؟ ما که صورت نداده ایم. در نتیجه رفاقا تغییر مسئولانه‌ای در زندگی خود به وجود نمی‌آورند.

تجربه و سابقه علمی مبارزات کارگری

به هیچوجه هیچ مطالعه جمعی ای صورت نگرفته. به هیچوجه رفاقا هیچگونه مسئولیتی در مطالعه سابقه علمی کارگری و به خصوص مارکسیسم ندارند. زیرا تجربه هر چند که در نزد دانشمندان (غیر پرولتر) در خدمت علم است، علم نیست زیرا تجربه به ماهیت ماده نمی‌پردازد. زیرا تولید است که ماهیت ماده را دگرگون می‌کند و تجربه فقط نمودها را ارائه می‌دهد.

تجربه و تشکیلات

یک مدل ایده آل تشکیلات تجربی در نوشته "پیشنهادی در باره تشکیلات و کار تشکیلاتی" آمده است.

در تشکیلات بر محور تجربه، ظاهرا این خود تشکیلات است که از هدف بیگانه شده و به جای آن که تعیین کننده نوع حرکت باشد، حفظ آن است که مقدم بر همه چیز قرار می‌گیرد. یعنی تشکیلات از خود بیگانه می‌شود. ولی این تشکیلات در عمل به ابزاری برای تبیین موقعیت یک باند از عناصری از قشرهای مختلف سلسله مراتب اجتماعی بکار می‌رود. که علیرغم تاکید همه بر حفظ آن با کوچکترین پیچی، بسیاری به راه زندگی خود می‌روند. در جمع ما، علیرغم تمام کوچکی حقیرانه آن در مقابل جماعات مشابه، تعداد یارانی که به راه خود رفته اند کم نیست و فشار دائمی رژیم که مبارزه را تحمیل می‌کند و امکان زندگی آزاد و حتی ابراز عقاید را سلب نموده در ادامه روابط برخی بی‌تاثیر نیست.

هر چند ما از نظر ذهنی به تغییر هستی اجتماعی خویش قانع شده‌ایم، و این اسم اعظمی است که از یادمان نمی‌رود، ولی از نظر تشکیلاتی در روح همان هستی حرکت کرده‌ایم و این تشکیلات است که عمل ماست و وجود ما را ادامه می‌دهد و از همه مهمتر رفاقای جدیدمان را آموزش می‌دهد. تشکیلات به عنوان محوری ترین مسئله زندگی رفاقا فعلا و در تحلیل ابتدائی تعیین کننده روش زندگی‌شان است. اندیشمندی رفاقا در مناسبات کارگريشان آن‌ها را فعلا در انتخاب روابطی ظاهرا به نفع تشکیلات مخیر گذاشته. و اینکه رفاقا در جریان کار با کدامیک از اقشار نیروی کار وحدت خواهند یافت، روشن نیست و هنوز اقدامی در جهت روشن شدن آن صورت نگرفته است.

حالت تجربی همه ما تغییر هستی ما را به ظاهر انتخابی گذاشته ولی در عمل خواست های طبقاتی منشاء را حاکم نموده است و به تبعیت از جنبش خودبخودی جاری در اجتماع خواهد کشاند. نبود مسئولیت در تجربه، حرکت را در حد لجاج با حاکمیت نگهداشته و به مبارزه نمی‌کشد.

انجام عملی جمعی موکول به تائید همگان است. همه بدون توجه به ضرورت کلی یک حرکت باید آن را در مورد مشخص خویش و با مهر پرولتری خویش امضاء کنند. (اعلامیه باید کادر داشته باشد، امضایش هم نیمه ماه را مشخص کند. حزب اله خلق اله هم بیاید و ... و تقریبا تمام تخصص های گروهی حتی بدون آن که وجود داشته باشند باید همگانی شوند. تائید همگانی فقط با تخفیف و کوتاه آمدن ممکن است. و رفاقا بعدا طلبکاری ها را وصول خواهند کرد. در موارد

پیش از تغییرات جدید هر تایپ کننده موزعی [توزیع کننده] می بایست با محتوای اعلامیه موافق باشد، و حتی اگر از رفقای جمع هم نباشد آن را تأیید کرده باشد. بالاخره به این تبدیل شده که هر ایده باید پیشاپیش در حوزه مشخص "من" تعمیق یافته باشد و "من" نباید تلاشی در تعمیم موضوع خود داشته باشم.

نپذیرفتن مسئولیت بر خورد مستقیم با ماده، جمع آوری محصول حرکت ما را موکول به برکت خدا کرده. ما حرکت‌مان را می‌کنیم. ما زورمان را می‌زنیم، ولی اینکه چه می‌شود، این جنبش خودبخودی است که حاصل را تعیین خواهد کرد. مفاهیمی که در میان ما زیاد تکرار می‌شوند نظیر "ببینم چه می‌شود"، "امتحان ضرر نداره" تا "اگر گوشت اضافی دارید کمی برای ما بدهید" مبین این حالت بی مسئولیتی همگانی است.

هسته ۶۱/۱۰/۳ [پایان جزوه ورشکستگی]

کار سندیکائی

تشکیل طبقه ی کارگر و تشکل کارگران از مهمترین مباحث جمع ما بودند. در سال ۱۳۶۲ هسته توانست تجارب عملی و نظری خود را تا حدودی جمع بندی نماید. حاصل این جمع‌بندی جزوای بود با عنوان سندیکا که در زیر می آید. این جزوه از روی متن درونی در سال ۱۳۶۳ دستنویس شده است.

سندیکا

درک ما از مقوله سندیکا نیز می باید متأثر از پایه های تفکر ما پیرامون اساسی ترین مقولات اجتماعی - اقتصادی و به ویژه مفهوم "نحوه تولید" باشد. ما همچنان که تلاش می کنیم حرکات اجتماعی را بر پایه های آن در تولید و مبادله توضیح دهیم، تعریف سندیکا را هم از همین جا باید آغاز کنیم. ما نیز کم و بیش چون دیگران تاریخ مبارزات کارگران و طبقه کارگر در کشور های دیگر را مطالعه کرده ایم. تعریف سندیکا در این مطالعات هر چه که باشد ما تعریف سندیکا را نه مکتب گرایانه و نه با الگو برداری از روی دست دیگران، بلکه با فهممان از محیط اجتماعی مان گرفته و البته بی تاثیر از تجارب کارگران جهان و تئوریسین هایشان نبوده ایم.

در تاریخ مبارزات سیاسی اخیر مملکت خودمان تشکلات گوناگون و تحت نام سندیکا وجود داشته اند (وجه مشترک تمام این سندیکا ها آن بوده که همگی توسط سازمان ها و احزاب سیاسی و دولتی، که خود نیز در این رابطه می تواند سازمان سیاسی تلقی شوند، رهبری می شدند).

تمرکز قدرت سیاسی در ایران همواره با دیکتاتوری خونینی همراه بوده است. هرگاه این تمرکز بوجود آمده، سازمان های سیاسی مخالف یکسره نابود شده اند و سندیکا نیز به عنوان ابزار این سازمان ها متلاشی شده اند. احزاب و سازمان های چپ در ایران هیچوقت طبقه ی مشخصی را نمایندگی نکرده اند و اساساً طبقاتی نبوده اند. رهبران، عموماً روشنفکران گروه های اجتماعی بالا و بعضاً مترقی و ... توده های بی شکل غیر طبقاتی تشکیل می داده است. این وضعیت نه ناشی از اشتباهات رهبران بلکه انعکاس وضعیت و نحوه های تولید آن بوده است.

ما صنایع بزرگ و پرولتاریای با تعریف مارکس نداشته ایم. تولید پیشه وری، نه تنها به لحاظ کمی، همچنین به لحاظ کیفیت، با سنت های چندین ساله اش عمومی ترین نحوه های تولید در صنایع ایران بوده است. نحوه های تولیدی که با

جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی ایران مثل کشاورزی، دامپروری، تفرقه و تمرکز، مذهب و غیره همگونی داشته است. در چنین شرایطی با گسترده‌ی نحوه‌های تولید مادون سرمایه داری و ضعف و پراکندگی نیروهای مولده تولید صنعتی سرمایه داری، بالطبع با کارگرانی فاقد تجربه و سنت مبارزاتی و سازماندهی جوان و جا نیفتاده در هستی کارگری روبرو می‌شویم. فعالیت سندیکائی در کشور ما همواره مستقیماً به عنوان فعالیتی سیاسی تلقی شده و می‌شود. نمونه‌ی "اکونومیستی روسی" در کشور ما به علت ماهیت متفاوت دو جامعه ایران و روس هیچگاه نتوانسته مصداقی پیدا کند و همواره به عنوان فحشی برای پس زدن رفقا به کار رفته است.

ما نه در تحلیل‌های مان، بلکه در پراتیک سیاسی‌مان نیز کارگران کارخانه‌ای را جدا از سایر مزدبگیران فهمیده ایم.

چرا که پرولتاریای ایران در نحوه‌های تولید کلان و صنعتی زاده خواهد شد و نه از خیاطان و نانویان و غیره. کارگران کارخانه‌ای به دلیل نحوه‌ی تولید و نقش شان در تولید پیشرفته، تشکل پذیرترین گروه مزد بگیران هستند (تشکلی مترقی بر پایه‌های تولید صنعتی و سرمایه داری که حضورشان در جامعه نوید جامعه آینده است).

پیشه‌وران نیز حق دارند و باید تشکل صنعتی خود را داشته باشند. ولی سندیکای ما از کارگران واحد‌های صنعتی بزرگ تشکل خواهد شد. چنین سندیکائی می‌تواند ستون فقرات محکم و تضمینی برای وحدت مزدبگیران پرولتار شونده باشد. بر خلاف این تعریف، تشکلاتی که در گذشته "سندیکای کارگران" نامیده می‌شدند اکثراً از پیشه‌وران تشکل می‌شدند و چاپچی‌ها به طور تاریخی پیشرو آن تشکلات بودند. ولی چیزی جز نحوه‌ی تولید در چاپخانه‌ها هرگز نتوانست ادامه کاری را در میان آن‌ها تامین نماید. کارگروه چین یا صفحه بند و غیره پس از مدتی "اوستا" و پس از آن با دست و پا کردن یک دستگاه ملخی، چاپخانه کوچکی برای خود دست و پا می‌کرد و نه تنها از رده‌ی مزدوری خارج می‌شد بلکه خود کارفرما می‌گردید. این جریان ضرورت گسترش نحوه تولید پیشه‌وری است.

مهارت در "فوت و فن" به جای کار ساده با ماشین، این است رمز استادی. پس از چاپچی‌ها، پرسنل شرکت نفت یا به قول رادیو مسکو نفتگران بیشترین فعالیت را با نام سندیکا داشته‌اند. بررسی استخراج نفت خام و همچنین تولید مشتقات نفتی، نظر به اهمیت سیاسی - اقتصادی نفت، شایسته بررسی جدی است. نفتگران برای ما و خیلی‌های دیگر همیشه در پرده ابهام باقی مانده‌اند. کدام گروه از این نفتگران کارگر هستند. آیا کارگران شرکت نفت و نه مهندسین، سرکارگرها، مقاطعه‌کاران، کارگران فصلی هرگز سندیکائی داشته‌اند؟

سندیکائی که ما تعریف می‌کنیم از سندیکاهای فوق اساساً متفاوت است. سندیکا سازمانی کارگری است که طبقاتی شدن مبارزه کارگران را تدارک می‌بیند. سندیکا ناگزیر از تولید کلان کارخانه‌ای در مقابل تمام جریاناتی که با صنعت بزرگ، با کارگر شدن، با محیط مناسب برای رشد صنایع و غیره مخالفت می‌کنند، مبارزه می‌کند.

بدین لحاظ سندیکا انقلابی بودن را در ماهیت خود دارد. دموکراسی یکی از شرایط لازم برای گسترش صنعت بزرگ می‌باشد و سندیکا ناگزیر از مبارزه در راه دموکراسی است.

آن طرف مبارزه سندیکائی رژیم جمهوری اسلامی قرار دارد. رژیم دشمن هر مبارزه طبقاتی است و با تمامی ضربه‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکش سعی در تخریب آن دارد. از این رو مبارزه سندیکائی مبارزه‌ای است برای تثبیت موجودیت کارگران. موجودیتی که رژیم با حربه‌هایی که دارد از بیخ منکر آن است.

مرحله اول کار سندیکائی ایجاد تشکل از کارگران کارخانه است. آن بخش از کارگران کارخانه که با پارامترهای تشکل پذیری، مخالفت با رژیم، آشنا به حقوق کارگری و علاقمند به شناخت اوضاع جامعه و غیره از دیگر کارگران متمایز می‌گردند.

ما از پایه و در میان کارگران، نه تنها فکر متشکل شدن کارگران را تبلیغ می‌کنیم بلکه خود اساساً در ایجاد آن مسئولیت می‌پذیریم. کارگرانی که متشکل شدن را می‌پذیرند در حقیقت ادامه زندگی کارگری را تدارک می‌بینند. کارگری که در

جریان ارتقاء فردی خویش است تشکلی برای کارگر ماندن را نپذیرفته و با آن مخالفت می‌کند. اگر در گذشته سازمان‌های سیاسی، برخاسته از تفرق قدرت سیاسی به ایجاد تشکلاتی تحت عنوان سندیکا یا اتحادیه اقدام می‌کردند، امروزه رشد صنعتی در کشور ما هرچند به طور ضعیف این جا و آن جا کارگرانی را به وجود آورده که می‌توانند با استفاده از همکاری با روشنفکران تشکل کارگران را در دستور قرار دهند. جمهوری اسلامی نه تنها هر تشکل مخالف را به شدیدترین وضع سرکوب می‌کند بلکه صراحتاً با هر تشکل طبقاتی و از این طریق با هر تشکل شغلی، جز تشکل روحانیون پوزیسیون، مخالف است. جمهوری اسلامی تشکل شغلی را تنها در حد اداره جیره و مواجهی برای توزیع مایحتاج شغلی و یا ضروریات زندگی تحت عنوان تعاونی می‌پذیرد. مثل تعاونی نجارها که چوب یا وسایل نجاری را بین آن‌ها توزیع می‌نماید. هزینه توزیع با خود اعضای تعاونی است. فعالیت سندیکائی بیش از چند تشکل شغلی است و جنبه‌ای از مبارزه طبقاتی است که ناگزیر باید پوشیده از چشم رژیم باشد. ما برای حفظ و گسترش کار سندیکائی ناگزیریم مخفی کاری را در میان کارگران سندیکائی ترویج نماییم. (این ترویج باید مستدل و در ارتباط با سطح مبارزات جاری کارگران باشد) هر چند این مخفی کاری تضمینی برای ادامه تشکل کارگران است، اما همین مخفی کاری از توده‌ای شدن تشکل جلوگیری می‌کند. تشکل کارگران در ادامه حیات خویش باید بتواند اشکال علنی یا نیمه علنی مبارزه را کشف و به مورد اجرا گذارد. (تئوریزه شدن هر قدم از تشکل، هر قدم از حرکت تشکل کارگران، اشکال جدید مبارزه را نمایان خواهد ساخت. این کار تئوریک جزئی از وظایف گروه سیاسی است).

از طرف دیگر شرایط سیاسی حاکم بر جامعه ایستا نیست. فعالیت سندیکائی توده‌های کارگر با ضعیف شدن قدرت سیاسی و یا تقسیم آن در شرایطی که اصطلاحاً باید "دموکراسی آسیائی" به آن اطلاق کرد گسترش می‌یابد. (این جا آسیائی معنای محلی ندارد. دموکراسی بمفهوم سرمایه داری و نمود پیش پایه‌های قدرت صنعتی سرمایه داری بر می‌گردد، یا کشور های مشابه دموکراسی، نیمه تفرقه سیاسی است).

گذشتن کار به آن روز در خور حزب توده و امثالهم است. ما ناگزیریم کار سندیکائی‌مان را در همین شرایط در میان کارگران تشکل پذیر آغاز و به ایجاد سازمانی از کارگران اقدام نماییم. چنین تشکلی در شرایط دموکراسی پیش گفته توان به دست گرفتن ابتکار عمل را خواهد یافت. [پایان جزوه سندیکا]

کنفرانس ۱۳۶۲

با پیشنهاد بهروز در نیمه دوم سال ۱۳۶۲ جمع ما، کنفرانسی را برگزار کرد برای "بررسی ساختمان تئوری تشکیلاتی و وظایف ما". طرح، ابتدا در گروه‌های کوچکی که در ارتباط با یکدیگر بودند به بحث گذاشته شد. در مرحله بعد رفقائی که جمع‌های کوچکتر انتخاب کردند و یا افرادی که داوطلب شرکت در بحث با یکدیگر بودند برای شرکت در جلساتی با ضریب امنیتی بسیار بالا گرد هم آمدند. تدارک برگزاری این کنفرانس و ترتیبات امنیتی آن کاری مشکل و با ریسک زیاد بود. در نهایت رفقا چشم بسته، ترک موتور به مکان برگزاری کنفرانس برده شدند. سناریونویسی لازم است که از برپائی این هم‌ایش سیاسی از تعدادی از فعالین سیاسی کشورمان فیلمنامه‌ای تنظیم نماید. سالن کنفرانس اتاق نشیمن خانه‌ای معمولی بود که با برپائی ملافه، چادر و پرده به سلول‌های کوچکی تقسیم شده بود. در هرکدام از این سلول‌ها یک یا دو نفر (که یکدیگر را میشناختند) قرار گرفته بودند. آب و چائی و نان و پنیر از زیر چادرها دست بدست می‌شدند. و به خاطر همه‌ی مشکلات که گردهم‌آئی داشت می‌بایست تعداد جلسات را کم و ساعات نشست را در حد امکان زیاد می‌کردیم. از مباحث صورت جلسه برداشته می‌شد و جمع حاضر موظف به جمع‌بندی موضوعات بحث جلسه‌ی خودش بود.

حاصل این کنفرانس جزوه‌ای بود به نام "طرح ساختمان تئوریک - تشکیلاتی ما، وظایف ما". این جزوه دست‌آورد سال‌ها کار تشکیلاتی جمع بود. لازم به تذکر است که در این نوشته بهروز نابت جمع‌بندی‌کننده‌ی اندیشه‌های جمع بود و

انشای متن نیز از اوست. این نوشته تصویر روشنی از گذشته و موقعیت تشکیلاتی - نظری آن روز جمعی بدست می دهد که بهروز نابت از موثرترین اعضایش بود.

طرح ساختمان تنوریك - تشکیلاتی ما

وظایف ما

مقدمه : بیانیه

۱

کار تشکیلاتی عمده‌ی ما تشکل طبقه کارگر است. شرکت در تشکل طبقه کارگر نیازمند حضور ما در تجمعات کارگران است. بدلیل نبود مراکز برای تجمعات کارگران نظیر سندیکا، شورا، اتحادیه و... و به دلیل آن که محلات کارگری نیز از غیر آن جدا نیست، برای تشکل طبقه کارگر اساساً ناگزیر به کار تولیدی در کنار آنان هستیم. این وظیفه اساسی جمع ماست

(بحث های مربوط به " هستی اجتماعی " و " تغییر هستی اجتماعی " تك تك رفقای جمع در ارتباط با کارگری در جای دیگری باید صورت گیرد)

کارهای نظری لازم برای تشکل طبقه کارگر یعنی تبلیغ و ترویج ایده‌هایی که منجر به سازماندهی و تشکل کارگران، و از این طریق طبقه کارگر خواهد شد، در شرایط جامعه ما فقط بعد از حضور مستقیم در کنار آنان ممکن خواهد بود

از آنجا که گروه‌های اجتماعی موجود در جامعه‌ی ما هنوز بعنوان طبقات جامعه سرمایه داری از یکدیگر تفکیک نشده‌اند و از آنجا که فرقه‌های بخش‌هایی از کارگران موجود نیز در ارتباط با تفکرات فرقه‌ای حاکم در اجتماع هستند و نه بعنوان تشکلی طبقاتی یا کارگری، کار نظری لازم برای ایجاد تفکر طبقاتی کارگران از برخورد با نظریات رایج در اجتماع و نشان دادن دیگر بودن زندگی طبقاتی برای کارگران آغاز می‌شود. حاصل این کار نظری باید ارایه ایده‌ها و شعارهایی باشد که کارگران به عنوان يك طبقه‌ی اجتماعی به گرد آن متشکل خواهند شد. این ایده‌ها با شرکت فعالانه خود رفقا در عمل باید مادی شود. در غیر این صورت آن ایده‌ها نادرستی خود را در شرایط جامعه‌ی ما به اثبات رسانیده‌اند.

بدینسان رفقا ناگزیر خواهند بود نه تنها کار کنند، نه تنها برای تشکیلات کار کنند، بلکه در تحقق ایده‌های خود نیز حرکت کنند و با پیگیری در آن مسئولیت‌پذیری گروهی و تشکیلاتیشان را ارائه کنند.

۲

مسئولیت‌پذیری رفقا یعنی شرکتشان در کار تئوریک گروهی

ماهیت حرکت اجتماع، ماهیت حرکت کارگران و طبقه کارگر و بالاخره تئوری انقلابی يك مقوله‌ی نظری است. این تئوری در رابطه با تئوری‌های موجود - هرچه که باشند - قرار خواهد داشت. و کار نظری واحدهای ما کارهایی خواهند بود و به ارائه تحلیل‌ها و تئوری شناخت‌هایی باید منجر شوند که جمع‌بندی خود بر محور کارتشکل طبقه کارگر، تئوری انقلابی را خواهند ساخت.

اگر وجود تئوری انقلابی بعد از مارکس فقط تشکیلاتی برای دوران گذار از تشکیلات انقلابی، تشکیلات چیزی جز این نمی‌تواند باشد، تشکیلات برای دوران گذار کارگران به طبقه کارگر، یعنی تشکیلات برای دوران گذار از تشکیلات انقلابی به حزب طبقه کارگر، چه چیزی جز این میتواند باشد؟

ما رفقای داریم و خواهیم داشت که کار میکنند و مسئولیت‌های کارهای عملی ما را دارند - یعنی در جمع هستند - ولی هنوز مسئولیت ذهنی‌ای را نپذیرفته‌اند. این رفقا غیر از هواداران حرکت جمعی ما چه چیزی میتوانند باشند؟

در عین آنکه می‌دانیم تعداد فراوانی از فعالین جمع اندک ما را چنین هوادارانی تشکیل می‌دهند ولی به دلیل نپذیرفتن مسئولیت‌های ذهنی، باید همواره آنان را در تغییر مشی و سازمان سیاسی خویش مخیر بدانیم رفقا این را به خوبی می‌دانیم که کمیت و کیفیت ناچیز ما قادر به قبول مسئولیت‌های بزرگ نظری مطرح نشده نخواهد بود. از اینرو برای گسترده تر کردن فعالیت خود باید امکان همکاری با افراد منفرد و باگروه‌های سیاسی دیگر را در جنبه‌های نظری کار و در واحدهای مربوطه بررسی کنیم.

رفقا، آنچه راجع به تشکیلات می‌گوئیم حاصل شرکت چند ساله ما در مبارزات جاری جامعه مان است هرچند ما هیچگاه در صدد ساختن تاریخ مبارزات برای خود بر نخواهیم آمد، نوشته زیر نه تاریخچه مبارزاتی بلکه روند حرکت تئوریک - تشکیلاتی ما و ترسیم سیمای آینده است

۳

گذشته

فعالیت "ما" قبل از قیام بهمین با همکاری بین افراد قدیمی‌ای آغاز شد که برسر "نبود تئوری انقلابی" و "فعالیت دربین کارگران" توافق داشتند. از جنبه تشکیلاتی اساس کار بر ارتباط بین آشنایان قدیمی قرار داشت و در آن زمان اصل "اطلاعات و ارتباطات فقط درحد لازم" شعار عملی کار "تشکیلاتی" ما بود. حاصل فعالیت "نیمه خود مختار" این آشنایان قدیمی از جنبه تشکیلاتی دو نوع ارتباط بود. یکی ایجاد روابطی میان آشنایان خود و دیگری ارتباطات سیاسی و بدون آشنائی‌های قدیمی (قبلی). کومه‌له‌ای‌های ما که جزیی از این آشنایان قدیمی محسوب میشدند از تابستان ۵۸ به‌مرور از ماجداشده و دربست کومه‌له‌ای شدند. چند نفر از این آشنایان قدیمی هم که با نشریه "خبرکارگر" همکاری داشتند از (تابستان ۵۹ با اختلاف نظرهایی بظاهر برسر "طرح تشکیلاتی" از ما دور شده و به سبک خودشان به فعالیت ادامه می‌دهند (ما "فعالیت" آن‌ها را در شرایط کنونی انفعال میدانیم).

از آشنایان قدیمی چند نفری که باقیماندند از پاییز ۵۹ هسته تشکیل دادند. هسته در زمان تشکیل اش نوعی ارتباط تازه در روابط تشکیلاتی ما محسوب می‌شد. (پاره‌ای از افراد هسته از قبل یکدیگر را نمی‌شناختند و باحفظ نکات امنیتی به یکدیگر معرفی شدند).

هسته با وعده ارائه "طرح تشکیلاتی جدید" تشکیل شد. لیکن این وعده سریعا از دستور کار خارج شد و به فعالیت‌های دیگری پرداخت. هیچک از افراد جمع هیچگاه پیگیری "طرح تشکیلاتی جدید" را از هسته سوال نکردند. هسته در جریان فعالیتش، و علیرغم میل پاره‌ای از افراد آن، عملا به ارگان تفکر و تصمیم‌گیری گروهی ما تبدیل گردید. هسته بدون آنکه انسجام جمع را به عنوان یک ایده در پیش روی داشته باشد عملا در انسجام جمع کوشیده است. بدین ترتیب هسته عملا در راس سلسله مراتبی قرار می‌گیرد که هژمونی دموکرات منشانه‌اش توسط رابط‌ها به تمام افراد جمع اعمال میشده است.

خطرات باندی شدن، و حتی پست تر، فرقه‌ای شدن این سلسله مراتب، بارها از جانب افراد و به بهانه‌های مختلف گوشزد شده است.

بالاخره: خود هسته "استادانه" در شکستن روابط سلسله مراتبی پیشقدم شد.

۴

وضعیت کنونی

از طرف دیگر ظرف تشکیلاتی قدیم ما نمی‌توانست محتوای رشد یافته از جنبه کمی خصوصا، و تا حدودی کیفی جمع ما را دربربگیرد.

درپی توجه بیشتر به مبارزه بیرونی و کار اعلامیه نویسی، جمع و هسته عملا در این کار به روش گذشته ناتوان ماند. حاصل این ناتوانی پیشنهاد تشکیل واحد اعلامیه از جانب هسته بود. واحد اعلامیه جنبه‌ای از سیستم تشکیلاتی جمع را نشان داد.

اگر در وضعیت سیستم تشکیلاتی گذشته، ارتباط عموما براساس آشنایی‌های قبلی و در وضعیت سلسله مراتبی قرار داشت، افراد واحد اعلامیه هیچکدام آشنایی قبلی با یکدیگر نداشته و ارتباط بین آن‌ها براساس حقوقی همسان و رابطه‌ای گروهی برقرار گردید. علیرغم پاره‌ای نظرات، واحد اعلامیه، در مجموع بدون رهبری هسته، به کارش ادامه داده. حاصل کار این واحد در ارتباط با خود افراد واحد و در روابطی غیر سلسله مراتبی عرضه گردیده است. واحد اعلامیه

در مواردی عملاً با پاره‌ای نظریات هسته، چه در مسائل تنوریک و چه در مسائل تشکیلاتی مربوط به چگونگی تولید اعلامیه، مخالفت کرده است.

"واحد ارتباط رشته‌های تولیدی" بدنبال موفقیت اعلام نشده واحد اعلامیه از جانب هسته پیشنهاد شد.

واحد ارتباط اگرچه هنوز موفق نشده در زمینه اصلی کارش محصولی ارائه دهد ولی با ایجاد تقسیم کاری در میان جمع توانسته است کاری تشکیلاتی در زمینه انتشار خبرنامه داخلی صورت دهد.

کار جعل هرچند از جنبه تخصصی آن در حد وضعیت گذشته باقیمانده است، اما با تمرکز آن اینک جزئی از کار تشکیلاتی ما محسوب می‌شود.

کارهای مربوط به تایپ، پلی کپی، زیراکس، که در گذشته بدون مسئولیت مشخص بکار گرفته میشد، اینک مسئولیت کارهای مربوط به آن‌ها تا حدود زیادی مشخص شده و رفقایی از جمع مسئول کار با این ابزار شده‌اند.

هسته

یکی از مهمترین سلولهای تشکیلاتی ما در روابط گذشته، هسته بود. از مدت‌ها پیش هسته اعلام کرده که روابط گذشته کارآئی عملی ندارد و درصدد تغییر روابط و نقش خود در آن‌ها برآمده. یعنی هسته به مفهوم عملی و ذهنی خواهان نفی خود است. هسته به خلاف بسیاری از افراد قدیمی گروه‌ها که به هر قیمتی، خط عوض کردن، لو رفتن گروه انشعابات غیر اصولی، و.... سعی داشتند در رهبری سهمیه خودشان را حفظ کنند، اهل اینکارها نبوده و نیست و تلاشی در این جهات نداشته. در روابط تشکیلاتی آینده هسته باید جای خود را به واحدها دهد. ضمن اینکه کیفیت کار تنوریک هسته باید در واحدها ارتقا و جمعی گردد.

ه

واحدهائی که نیاز تشکیل آن‌ها در جمع ضروریست

واحد اطلاعات و جعل

هدف از تشکیل این واحد پیگیری درامر جعل، پیگیری در اطلاعات رسیده از وضعیت دشمن. جمع‌آوری اطلاعات پیرامون وضعیت امنیتی گروه‌های اپوزیسیون و ما، جمع‌آوری اطلاعات در زمینه دسترسی به منابع اطلاعاتی، شناخت بوروکراسی رژیم بخصوص برای انجام کارهای جعل، دانستن قوانین رژیم، بررسی موقعیت رژیم و گروه‌ها از نظر حقوقی و قانونی.

واحد سندیکا

واحد علم و اقتصاد

واحد ارتباط با گروه های سیاسی

وظیفه جمع‌بندی و رهبری ارتباطات رفقا با گروه‌ها و افراد سیاسی را به عهده خواهد گرفت. کاری تحلیلی بر روی نوشته‌جات آن‌ها صورت خواهد داد. نوشته‌جات بیرونی، یا قابل ارائه ما را، در اختیار آن‌ها قرار خواهد داد. و در آینده به مبارزه ایدئولوژیک با آن‌ها می‌پردازد. بحث سیاست که مدت‌هاست در جمع جاری است را تنظیم و تحلیل خواهد کرد.

واحد تدارکات و مالی

از آنجایی که انجام این امور بدوش پاره‌ای از رفقا بوده است که بدون مسئولیت مشخص بر اساس سبک و سلیقه خود به این امور می‌پردازند و برای احتراز از اعمال اتوریت‌های شخصی و حذف روابط استاد و شاگردی در زمینه امکانات (تدارکات)، باید انجام امور تدارکاتی در چهارچوب‌های تشکیلاتی صورت گیرد. [پایان جزوه‌ی طرح ساختمان تنوریک - تشکیلاتی ما]

دست آوردهای نظری

دست آوردهای تنوریک هسته با طرح "تنوری انقلاب" و جزوه‌ی "ورشکستگی" آغاز شدند. آثار نظری دیگر جمع، جزواتی بودند که در این جا عنوان پاره‌ای از آن‌ها را، تا آن جا که حافظه میسر می‌سازد می‌نویسم: "ارتباط با سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران"، "وظایف تشکیلاتی ما"، "عاشق پیشه"، "تولید دارو"، "نان یک تولید پیشه‌وری"، "گزارشی از کردستان"، "کارخانه‌ی تولید پتو"، "گزارش سفر (اول) به کردستان" گزارش سفر (دوم) به کردستان" و ده‌ها اعلامیه و خبرنامه. بسیاری از نوشته‌ها هنوز هم در دسترس نیستند. آنچه برای من مسلم است این است که تمام نوشته‌های ما تا ضربه‌ی اول میکرو فیلم شده و برای نگهداری به شخصی سپرده شده بود. این‌که این میکرو فیلم‌ها الان در دسترس من نیستند دلیلش شاید این نباشد که در طول این سالیان از بین رفته باشند. امید به امکان زنده شدن و در دسترس قرار گرفتن آن‌ها هنوز در من زنده است.

مشخصه‌ی اعلامیه‌های جمع ما آن بود که برای کارگران و به زبان آن‌ها نوشته می‌شد. به این خاطر بیانگر مواضع سیاسی جمع محسوب می‌شوند. اگر جمع ما نامی روی خود نگذاشته بود و نیز قائل به اعلام موجودیت در میان گروه‌های سیاسی نبود، اما در لابلای متن اعلامیه‌های گفته شده (به بخش "اسناد" مراجعه کنید) نظراتش را در مورد مسائل مختلف کارگری و اجتماعی بیان می‌کرد. جمعی که پایه‌ی عملی نظریات و وظایف تشکیلاتی را بر اساس "از کارگران به کارگران" قرار داده بود، خود را موظف به شرکت عملی در فعالیت‌های سیاسی - نظری طیف چپ آن دوره نمی‌دید. برای درک بهتر این مسئله شاید لازم باشد که جمع ما را در متن آن زمان جریان چپ ایران بررسی کرد.

دو جریان عمده‌ی چپ آن زمان در ایران، یکی طرفدار و دیگری مخالف جمهوری اسلامی بودند. اما این دو جریان وجه مشخصه‌ی مشترک دیگری نیز داشتند. و آن این بود که هر دوی آن‌ها را در "یک" مسیر تنوریک قرار می‌داد و آن، مبارزه با امپریالیسم بود. مبارزه ضد امپریالیستی چپ طرفدار جمهوری اسلامی خود را در جبهه جهانی سوسیالیسم (شوروی) می‌دید و گروه چپ مخالف جمهوری اسلامی به انقلابی ضد امپریالیستی اعتقاد داشت که می‌بایست ایران "سرمایه داری وابسته" را، با رهبری حزب کمونیست، به سوی "سوسیالیسم واقعی" هدایت کرد. پایه‌ی حرکت هر دوی این طیف چپ در ایران "مبارزه با امپریالیسم و سگ‌های زنجیره‌ای‌اش" بود. جمع ما در این مقولات جایگاهی برای خود نمی‌دید و نمی‌خواست به جزئی از آن‌ها تبدیل گردد.

ادامه‌ی بازگویی اندیشه‌ها

علم، نحوه‌ی تولید و مالکیت بر آن از جمله مقولاتی بودند که بهروز نابت و رفقاییش به آن می‌پرداختند و در جمع و یا ارتباطات دیگرشان به بحث می‌گذاشتند. در سال ۱۳۶۲ بهروز و یکی از رفقای جمع، با سابقه‌ای علمی و آکادمیک، در گفتگوهای به بحث و ابراز فهمشان از علم و ارتباط آن با تولید و مبارزه اجتماعی می‌پردازند. حاصل آن گفتگوها نوشته‌ی زیر است که بهروز آن را با در نظر گرفتن نظرات رفیق نامبرده به رشته‌ی تحریر در آورده است.

علم

این نوشته نه مدعی جمع بندی خرد بشری بلکه جمع بندی درک ما از آن است.

علم یک پدیده طبقاتی است. آموخته ما از مارکسیسم در باره علم با فهمان از افکار مائو آغاز می شود. علم حاصل جمع بندی پراتیک تولیدی زحمتکشان سراسر جهان است. زحمتکشان با رنج خود ماهیت ماده را برای بر آوردن نیازها انسان تغییر می دهند و علم جمع بندی تغییراتی است که این زحمتکشان در ماده می دهند.

این جمع بندی با میانجی علما و نه بلا واسطه صورت می گیرد. تولید کننده بلاواسطه، از جمع بندی کار خویش عاجز است. علم نیز در ابتدا ناشی از تجارب تولید و تحت تملک تولید کننده بوده است، در جوامع طبقاتی همانند ابزار تولید از مالکیت تولید کننده مستقیم خارج شده، و در سرمایه داری توسط سرمایه انباشت گردیده و بعنوان نیروی مجزا از تولید تحت تملک سرمایه و در مقابل تولید کنندگان قرار می گیرد. ولی تملک سرمایه دارانه در عصر امپریالیسم، حتی بر سرمایه، دست خوش تغییر شده است. سرمایه رقابتی به بنیاد سرمایه داری تبدیل شده (بنیاد راکفلر، بنیاد مورگان ...) و سرمایه مالکیت فردی ندارد. سندیکاها، قوانین اجتماعی و صاحبان سهام و نیازهای کل سرمایه قدرت فردی سرمایه دار را مهار می زنند.

پس، از آنجا که در جوامع طبقاتی جمع بندی در انحصار طبقه حاکم است توضیح علوم نیز بر اساس کیفیت طبقات در جامعه باید صورت پذیرد. هر کدام از طبقات بر اساس تصرف خویش در ماده، جمع بندی و برداشت خویش از آنان را داراست. طبقات نقش خویش در ماده را در علم خویش ابراز می دارند. مثلا ابزارسازان الهام بخش مکتب های مهمی در غرب هستند که آگزیسانسیالیسم یکی از آنهاست: ما ماهیت ماده را نمی شناسیم. اما ماهیت ابزار، ماده مبدل شده به ابزار را می شناسیم. یا فلسفه پراگماتیسم امپریالیستی که: ماهیت ماده چیزی جز آن نیست که به سود من است. و یا فلسفه پرولتری که: ماده چیزی جز آن نیست که من با ابزارم می شکافم.

علوم تخصصی شده اند و از جنبه ویژه خویش به تعمیق شناخت از ماده می پردازند، ولی جهان بینی اجزاء دریافت شده از ماده را مانند نخ تسبیح به هم وصل می کند. علم در بطن خویش فلسفه است. شیوه استدلال علوم شیوه استدلالی است که در هر طبقه بکار می رود.

فلسفه علمی پرولتری - علم فلسفه پرولتری - علوم را در همه جانبگی و عامیت آن، یعنی در تحقق اجتماعی آن بررسی می‌کند. برای پرولتاریا علوم مقولاتی اجتماعی‌اند. علم ناشی از نحوه‌های مختلف تولید و در خدمت آن است. تغییر نحوه تولید متکی بر نیروهائی که خود در اختیار می‌گذارد امکان‌پذیر است.

در دوران ما سرمایه داری و اقتصاد کالائی آن تعیین کننده روند تکامل علوم‌اند. که این خود توسط مصالح رقابت‌های امپریالیستی تعیین می‌گردد. این رقابت‌ها حاصل تضاد آن‌ها با پرولتاریای خودی است. ولی آنچه که اکنون خارج از اراده رهبران جوامع امپریالیستی صورت می‌پذیرد کشف ماهیت ماده‌ایست که آن‌ها نسبت به آن بی‌علاقه ولی برای ادامه استثمار خویش از ارزش اضافی کارگران ناچار به پذیرش‌ آنند.

این تضاد بین تملک ابزار تولید و تولید آن، تعیین کننده حرکت علوم نیز هست. علم در خود علم ورشکسته نمی‌شود بلکه در تحقق اجتماعی آن، در مقابله با موانعی که روابط تولید در مقابل پیشرفت آن ایجاد می‌کنند و در روابطی که طبقات استثمارگر بر نفس کار علمی تحمیل می‌نمایند به بن‌بست می‌رسد. علم وسیله‌ای تولیدی است که بیش از وسائل تولید دیگر نیازمند اجتماعی شدن است. کارگران زمانی قادر به تملک اجتماعی ابزار تولید خواهند شد که قادر به تصرف عمیق در آن بوده و بتوانند آن را از یوغ روابط تولید رها سازند. زمان واگذاری ابزار به ابزارساز و علم به اندیشمند گذشته است و شاید بتوان امید داشت که قله حکمت سرمایه دارانه که "دانشمند تو تحقیقت را بکن" به حماقت وحشتناکی تبدیل شود.

وضع تولید کنندگانی که در برخورد مستقیم اجتماعی با ماده قرار دارند چگونه است و چگونه وحدتشان با یکدیگر، پرولتاریا را تشکیل خواهند داد و نقش علم رسمی، دانشگاهی در این میانه چیست؟

تمرکز اندیشه منبعث از تولید در دانشگاه صورت می‌گیرد. دانشگاه نیز، برخورد جمع‌بندی کننده ای نسبت به ماده دارد. در کشورهای امپریالیستی آن کشورهایی به پیشرفت‌های علمی خود می‌توانند ببالند که رابطه نزدیکتری بین تحقیقات و تولید برقرار نموده باشند، انحصارات و دولت، تعیین کننده جهت تکامل تحقیقات و استفاده از نتایج‌ آنند. موسسه آزمایشگاه‌های شرکت تلفن بل، نخبه‌های علوم الکترونیک را به استخدام خود در می‌آورد و در هماهنگی و در عین حال رقابت شدیدی با دانشگاه‌های آمریکا کار می‌کند. بخش‌های تحقیقات هوشمند، سرمایه، امکانات و مغزهای بیشتری نسبت به بهترین دانشگاه‌های اروپا در اختیار دارد.

ولی دانشگاه‌های ما هیچ ادعائی راجع به ارتقاء فهم خلق‌مان از کیفیت ماده نمی‌توانند داشته باشند. آن‌ها کشفیات غربی و شرقی را به ناف دانشجویان می‌بندند. دانشنامه‌های اهدائی آن‌ها جواز ورود به بوروکراسی است. مهندسین ما یا به کاری غیر علمی بر اساس تجربیات آموخته در حین کار و استفاده نازل از دانش پیش آموخته مشغولند، و یا به واردات کالای خارجی و یا خود بوروکرات شده مدرکشان را قاب کرده‌اند.

ورود به دانشگاه پایان مبارزه دانش آموز با بوروکراسی است. ما در ایران علم نداریم و برای صاحب علم شدن نیازمند انقلاب اجتماعی هستیم. دانشگاه نیز باید به تصرف کارگران درآید.

پرولتاریا ممکن و غیر موجود است، پاره ای از گروه‌های اجتماعی در حال شدن بسوی پرولتاریا هستند. تا وقتی که کارگران در خود هستند، یعنی طبقه نیستند، جمع‌بندی حرکت آن‌ها توسط دیگران صورت می‌گیرد. یعنی علم در تمام جنبه‌هایش در تملک دیگران است.

حزب رهبر تصرف طبقه کارگر در ماده است. بخشی از این ماده، ماده اجتماعی است. حزب با کار خودش تصرف اجتماعی طبقه کارگر بر ماده را ممکن می‌کند. از وقتی که طبقه کارگر برای خود می‌شود، خود طبقه باید قابلیت تصرف اجتماعی ماده را بیابد. یعنی علم را بتواند تا حدود زیادی داشته باشد. اینکه کارگر توانائی انقلاب و کسب قدرت سیاسی را بیابد وابسته است به تضادهای درونی دشمن‌اش و تضادهای درونی خودش و دوستانش. در هر صورت مسئله مهمتر از قدرت سیاسی پیش شرط آن بوده و موقوف به آن نیست. حرکت حزب طبقه کارگر باید بتواند از خود بیگانگی کارگران را پایان دهد.

در مورد مشخص علم جامعه‌شناسی (سوسیالیسم)، این علم نیز، از آن‌جا که کارگران ما برای خود نیستند، توسط طبقات دیگر جمع‌بندی و گردآوری شده است. اگر علم مواجه با بندهای روابط تولید شده، عالم به مبارزه سیاسی برای شکستن روابط تولید باید دست بزند. عالم جامعه‌شناس یا سوسیالیست نیز باید چنین کند اما این مبارزه اگر در خدمت متشکل شدن طبقه کارگر قرار نگیرد در اهداف ذهنی خویش گم می‌شود. اگر علم اجتماع می‌خواست بی ارتباط با کارگران باشد و یا بی رابطه با انکشاف طبقه کارگر باشد فقط همان سوسیالیسم خیالبافانه باقی می‌ماند.

ما باز هم این تز کائوتسکی را می‌پذیریم که سوسیالیسم در خارج از طبقه به علم تبدیل شده، ولی اضافه می‌کنیم که این ممکن نبوده مگر با امکان انکشاف کارگران به طبقه کارگر و این که روشنفکران انقلابی سوسیالیست مهمترین کارشان دیدن طلیعه حرکت طبقاتی کارگران است.

بعد از تشکیل حزب طبقه کارگر و بعد از تشکیل طبقه کارگر دیگر نباید علم طبقه، خارج از آن باشد، بلکه علم طبقه در درجه اول باید در حزبش متمرکز باشد و در پروسه سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا به طبقه کارگر انتقال بیابد تا در جامعه کمونیستی با مردمی تماماً عالم سر و کار داشته باشیم که دیگر تضاد ذهنی و دیدی نداشته باشد. یعنی عالم کارشان باشند. تعمیم تخصص تا بدان حد نیازمند رشد تصور ناپذیری از نیروهای مولده است.

اندوخته علمی ما را دانش رفقای ورشکسته‌مان تشکیل می‌دهد. جمع‌آوری مجدد و بازنگری این دانش نباید به معنای بازگشت به شرایطی باشد که آن انباشت اولیه بر طبق آن و مطابق فلسفه آن صورت پذیرفته. ورشکستگی در عین و در کار تشکیلاتی ما اهمیت دارد، ورشکستگی در ذهن در کار تئوریک. در زمینه اجزاء تئوریک کارمان سال‌هاست که مواجه با تجدید نظر طلبی‌های غیر علمی ماتریالیسم هستیم که ما را وادار می‌سازد تکیه اساسی کارمان را روی جنبه‌های عینی قضیه متمرکز نماییم. بخصوص زمانی که امکان شکست و انحراف در زمینه‌های دیگر بسیار زیاد است.

در تمامی زمینه‌های فکری گفته‌ایم بضاعت تئوریک کافی برای پرداختن به آن را نداریم که این به دلیل عدم اطلاع کافی از ماده - پرولتاریا - بوده است.

هرچند از نظر ذهنی تشکیل حزب هدف ماست از جنبه عینی و مقدم بر آن تشکل طبقه کارگر شعار اساسی ماست. مولفه‌های تئوریک و نیروی ذهنی تشکیل حزب فقط با هدف عینی و مادی تشکیل (تشکل) طبقه می‌توانند با هم وحدت کنند. در این جا به مبارزه ای علمی، سیاسی و نیاز هست. همانگونه که روبناهایی نظیر سیاست و سوسیالیسم و حقوق مبتنی بر آن حرکت مادی طرح می‌شوند و پیشرفت می‌کنند، ما نیز سیاست و اقتصاد و خود علم را بعنوان یک علم تعقیب می‌کنیم و همه آن را در خدمت طبقه کارگر بکار می‌بریم.

وظیفه تشکل پرتاریائی حمایت از تمامی مولفه‌هایی است که به نوعی در خدمتش قرار می‌گیرند. برای این کار اعمال هژمونی بر طبقات دیگر، برای استفاده از نیروی آن‌ها، ضروری است زیرا خود آن‌ها وظیفه متشکل نمودن پرتاریا را برای خود قائل نیستند. عالمانی که روابط اجتماعی را سد راه پیشرفت خود و درک ماهیت ماده می‌یابند حاضر خواهند شد دانش خود را در اختیار ما قرار دهند ولی خود حاضر به مبارزه انقلابی نخواهند شد.

ما می‌باید سیاست‌های درونی تشکیل حزب و سیاست دموکراتیک را بصورت دقیق تری از هم تفکیک نماییم. درک انگیزه‌های عالمانه‌ای که به کار ما می‌آیند حائز اهمیت است. [پایان جزوه علم]

ما اساس کار تئوریک را بر جمع‌بندی هستی اجتماعی گذاشته بودیم. اگر تولید و نحوه‌ی تولید و روابط انسان‌ها با یکدیگر در عرصه‌ی زندگیشان بخشی از هستی اجتماعی آنان است، مبارزه صنفی، سندیکائی، سیاسی و اجتماعی توده‌های مردم از بخش‌های دیگر کلیت هستی اجتماعی آن‌ها هستند. تئوری و کار تئوریک برای ما فهم و ارائه آن هستی اجتماعی است که به آن معتقد بودیم. بهروز نابت بیان‌کننده‌ی این اندیشه بود.

اگر چه هستند کسانی که ارزش و تاثیر اندیشه‌های بهروز نابت را بر جنبش سیاسی ایران یادآور شده‌اند اما، بهروز را این‌جا و آن‌جا به عنوان "قهرمان شکنجه شده‌ی حرف نرزه" معرفی می‌کنند. ارزش بهروز نه در محاسبه تعداد شلاق‌هایی است که خورده است، بلکه در اندیشه‌های اوست. مشخصه‌ی بهروز نابت اندیشمندی و آزادی خواهی او بود. او قهرمان نبود و هیچگاه رابطه‌ی خوبی با "قهرمانان" نداشت.

بهروز نابت کار تئوریک را جمع‌بندی هستی اجتماعی از طریق شرکت در هستی اجتماعی می‌دانست. کاری که می‌بایست به خود اجزای هستی اجتماعی و در مورد مشخص جمع ما به کارگران ارائه گردد. جزوها و اعلامیه‌های ما بخش مهم کار تئوریک ما بودند. ما اگر چه عاشق فهمیدن علل جنگ‌های فرقه‌های بلشویکی و منشویکی و شیفته‌ی آن که بالاخره بفهمیم آیا جمهوری اسلامی حکومتی است "فاشیستی" یا نه، کار تئوریک را طور دیگری برای خودمان تعریف کرده و به آن عمل می‌کردیم.

یکی از این جزوه‌های جمع ما، که به بررسی "کفش ملی" و مبارزات مشخص اوائل سال ۱۳۶۲ در آن می‌پردازد، به عنوان نمونه‌ای از کار تئوریک جمع ما را برای خواننده‌ی علاقه‌مند در قسمت "اسناد" می‌آورم. اگر چه همه‌ی اعلامیه‌های ما برای ما کار تئوریک محسوب می‌شدند اما، جزوه‌ی کفش ملی، که بیشتر درون گروهی بود، نمونه‌ای است که درک جمع ما را از کار تئوریک نشان می‌دهد.

برای خواندن این جزوه ی ۸ صفحه‌ای این‌جا را کلیک کنید.

توضیح:

بسیاری از نسخه های "اینترنت اکسپلورر" قادر به باز کردن فایل های "پی دی اف" نیستند. اگر برای دیدن این فایل ها به مشکل برخورد کردید از بر اوسر های دیگر مثل "فایرفوکس" استفاده کنید.

زمینه‌ی کار جمع ما، کار روی مقوله‌ی "کارگران" بود و کار تشکیلاتی بر محور آن قرار داشت. در یادداشت کوتاهی از یکی از افراد هسته، که من آن را تایپ کرده و اصل آن را در بخش اسناد قرار خواهم داد موضوع کار تشکیلاتی را بیشتر توضیح می‌دهد.

یادداشت کوتاه

"فعالیت برای تغییر ماده، روند کار و ماده تغییر یافته، حاصل کار است. سازمان کار اداره فعالیت است برای تحقق کار. سازمانی که کارش اداره‌ی خودش باشد بوروکراسی‌ای است از خود بیگانه شده، که به مرور مافوق کار قرار می‌گیرد. سازمان کار نیرویش را باید از روند کار و حاصل آن اخذ نماید. بدون آن، سازمان منحط شده و از درون متلاشی می‌گردد و در شرایطی دیگر به فرقه مبدل می‌شود. ماده‌ی پیش روی ما "جامعه" است و در این میان، ما کارگران را نقطه حرکت خود برای انجام کار فهمیده‌ایم. تغییر کارگران، به آگاهی و تشکیلات نیاز دارد. ما با مقدار آگاهی‌ای که داشتیم، در ارتباطی بسیار ساده ولی منطبق با کارمان دست به کار شدیم. خواستیم - و اینگونه هم می‌شد- که در جریان کار، فهمان را برای تغییر و تغییرات بعدی ارتقاء دهیم. روند کار را به تعمیق آگاهی‌مان یا به ارتباطات پیچیده موقوف نکردیم. ضرورت ارتقای کار تئوریک - تشکیلاتی پیچیده تر به مرور و در جریان کار و بعنوان سازمانی برای انجام کار برای‌مان پیش آمد و می‌بایست می‌آمد (هسته، واحد اعلامیه، واحد ارتباط، کنفرانس...).

بنا بر این در تفکر ما جایی برای تشکیلات به خاطر بوجود آوردن یک سازمان سیاسی وجود نداشت، آنچه بوده رابطه‌ی مشخصی با کار روی ماده داشته است. به این نظر رفیق‌مان حسین (از اعضای هسته) می‌توان اهمیت داد که: هر واحد تشکیلاتی که کارش حاصلی نداشته باشد باید بهم زده شود حتی اگر خود گروه باشد.

(در شهرستان، ما همه چیز به لحاظ تشکیلاتی داشتیم، کمیته فلان، کمیته بهمان، شورای هماهنگی، و ... ولی کار نمی‌کردیم یا کار اندکی صورت می‌گرفت. در تهران همه این ها را کم داشتیم ولی کار می‌کردیم، کارمان حاصل داشت و پیش می‌رفت. بیان این تجربه رد کار تشکیلاتی پیچیده نیست، بلکه تکیه بر اصل علیت، یعنی ماده، یعنی کار است.)

[پایان یادداشت کوتاه]

[توضیح: "رفیق حسین" بهروز نابت است که با نام حسین رجب نیا مهر جردی زندگی و کار می‌کرد.]

بهروز نابت مثل سایر متفکرین بیشتر از آن که بگوید، می‌اندیشید. او برای بیان اندیشه‌هایش به ویژه در نوشتن، سبک خود را داشت. انباشت اطلاعات برای او می‌بایست به محصولی تئوریک تبدیل گردد. بهروز در بیان وقایع در نوشته‌هایش بسیار مقتصد بود. او سعی می‌کرد وقایع و اطلاعات را بفهمد و از آن نظریه‌ای استنتاج کند که به نتیجه‌ی منجر شود. بهروز این پروسه را، کار روی ماده می‌نامید. اطلاعات و وقایع برای بهروز فقط کانال‌های رسیدن به ماده‌ای بودند که او در پی یافتنشان بود.

آن چه از اندیشه‌های بهروز نابت باقی مانده است را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: کار تئوریک او در هسته؛ واکنش به نظرات درونی؛ و دیگر اندیشه‌های خودش که هنوز گروهی نشده بودند. در نوشته‌های باقی‌مانده از هسته، بهروز نقش اساسی داشته است. اما دست نوشته‌های او که هنوز گروهی نشده بودند تماماً توسط رژیم اسلامی ضبط شده‌اند. باشد روزی که این نوشته‌ها از تاریخانه‌های رژیم اسلامی بیرون آیند و منتشر شوند.

در جایی شنیده‌ام که کسی می‌گفت "بهر روز می‌نوشت و دیگران تصحیحات املائی و انشائی می‌کردند". این تصور کودکانه نه درخور بهروز است و نه شایسته کسانی که بهروز با آن‌ها کار می‌کرد. زندگی بهروز نشان داده است که او هیچ‌گاه با رهبران و سیاهی‌لشکر، که هر دو را از یک جنس می‌دانست، میانه‌ی خوبی نداشت.

در این‌جا نوشته‌ای را از بهروز نابت می‌خوانید که پاسخ شخص او، نه هسته، به گزارش کار واحد اعلامیه است. لازم به تذکر است که این نوشته از روی متن اصلی، دستنویس و حالا بعد از ۳۰ سال دوباره تایپ شده‌است.

پاسخی به گزارش کار واحد اعلامیه

در مورد اعلامیه طبقه بندی مشاغل

تحلیل عینی زندگی اجتماعی برای ما باید هدف دوم را پیدا کند که نه تنها به تفسیر پدیده‌های اجتماعی مملکت خود بپردازیم، بلکه (می‌بایست) رهنمود زندگی و ضرورتاً مبارزه خود در چهار چوب گروه اجتماعی که بعنوان طبقه پیشرو خارج از خواست‌های طبقاتی خود خواهیم شناخت، را روشن کند. بر این اساس بوده است که ما در مقابل ابراز تئوری‌های خود، حد اقل خود را مسئول عمل به آن دانسته‌ایم و در جستجوی هم‌سرنوشتی با عینیت سوژه تحلیل خود بوده‌ایم.

از هم‌سرنوشتی خود با کارگران چه هدفی را دنبال کرده‌ایم؟ می‌خواستیم عینیت آن‌ها را درک کرده و بر اساس آن، هستی پیشین خود را فهمیده و هستی موجود خود را بسازیم. ما می‌خواستیم بر اساس اتکاء به عین و نه موجودات خارجی، مسئولیت کار فکری بپذیریم. یعنی می‌خواستیم روشنفکر پرولتاریا شویم و نه روشنفکر توده‌ها.

یکی از جنبه‌های مهم موقعیت اجتماعی گروه ما در گذشته، کار فکری (تئوریک) آن بوده و در آینده هم باید باشد. از جنبه دیگر عدم هم‌سرنوشتی در مقابل نمایندگی یا رهبری کارگران برای‌مان مطرح می‌شد. در این صورت بود که ما زندگی خود را بر اساس عینیات اجتماعی و عینی کردن ذهنیات حاصل پیشینه گذشته خود تحلیل و بررسی می‌کردیم. در پروسه چنین تفکراتی بود که تغییر هستی اجتماعی به مفهوم ذهنی و عینی آن برای ما مطرح گردید. آغاز این تفکر ایجاد تشکلات مستقل کارگران بود و اکنون تشکیل طبقه کارگر و تغییر هستی اجتماعی کارگران و هستی اجتماع را در دستور داریم. ضمن اینکه تغییر هویت اجتماعی خود را شدنی و لازم می‌دانیم. اساس آن فهم عینیت کارگران است. بدینسان ما هیچ‌گاه تغییر هستی اجتماعی خود را مقدم بر شرکت‌مان در مبارزه کارگران و فهم زندگی کارگران به عنوان اساس زندگی اجتماعی جامعه قرار نداده‌ایم. و هیچ‌گاه انطباق خود را بر زندگی کارگران نپذیرفته بودیم. افکاری این چنین را بعنوان توافق حداقلی برای کار مشترک می‌پذیرفتیم. و امیدمان چنان بود که در نخستین گامها این توهمات ریخته خواهند شد که متأسفانه چنین نشده است.

تقسیم کار جدید ابزار ما در جهت تغییرمان است

من فکر میکنم مقوله انگیزه برای کارهای گروهی ما مطرح است و در انتخاب، پیگیری، ادامه کاری، کار فکری، ارتباطات درونی، بیرونی ما موضوع مهم و قابل توجهی است (اما) بر خلاف رفقا فکر نمی‌کنم "خودمختار بودن" در جمع ما ناشی از هستی اجتماعی ما باشد. ما به دنبال جمع‌بندی کار انقلابی دهه ۵۰ به این نتیجه رسیدیم که دموکراسی گروهی ضامن فهم و بقای اصولی یک گروه سیاسی باید باشد. ولی در کار گروهی خود به انگیزه‌های رفقا یا کم توجهی کرده و یا نفهمیده از کنار آن گذشتیم. به‌عنوان مثال در مورد رفیقی که عازم خارج شد نتوانستیم پاسخی جمعی در انکشاف انگیزه علمی وی ارائه کنیم.

رفقای واحد اعلامیه تصور میکنند مقوله‌ای گشاد و غیر تشکیلاتی یعنی سلیقه فردی است. این‌طور نیست. انگیزه‌های که در خدمت کار تشکیل و تشکل طبقه کارگر قرار گیرد نیاز به تبدیل به ماده و ارائه آگاهی‌ها و جمع‌بندی یعنی غیر فردی شدن دارد.

تقسیم کار به تنهایی نتوانسته در جمع ما عامل تغییری کیفی باشد. واحد ارتباط با رشته‌های تولیدی در این زمینه حرکتی کرد. آیا تقسیم کار پیشنهادی آنها تغییری در جمع بوجود می‌آورد؟

اگر بخواهیم مسئولیت‌پذیری را امری کنونی ندانیم باید بپذیریم محور مسئولیت‌پذیری در جمع ما باید آگاهانه و بر اساس انگیزه‌ی داوطلبانه باشد. واحد اعلامیه، انضباط تشکیلاتی را مطرح می‌کند بدون این که تاکتیک و یا استراتژی تشکیلاتی ما تعریف شده باشد. تا روشن نگردیدن موقعیت سیستم‌های تشکیلاتی، بخصوص از جنبه تئوریک (واحدی، کمیسونی، کنفرانسی، ...)، انضباط فقط به عنوان عامل سدکننده نظریات مخالف یا مختلف عمل خواهد کرد. و عملاً فقط به کار تحکیم باندی ما می‌رود تا به پویایی و ارتقاء کار تشکیلاتی.

علت بی‌توجهی رفقای ما به کار دیگران، نبود انضباط تشکیلاتی نبوده و نیست. شاید یکی از دلایل آن توجه رفقا به حاصل کارها تا به اجزا آن که باعث خلل رفقا در ارائه‌ی خود گردیده. از طرف دیگر نبود ابتکار لازم در تک تک رفقا در برخورد با نظریات مختلف و هسته به عنوان نطفه‌ی اتکایی برای پاره‌ای از رفقا که هسته را مسئول توجه به کار دیگران دانسته‌اند را باید در نظر گرفت.

ما در طرح تشکیلاتی اخیرمان که مقوله‌ی همکاری با دیگران را طرح کرده‌ایم نخواستیم ادای دموکراسی بازی را در آوریم. بلکه موقعیت کمی و کیفی تشکیلاتی‌مان، زمینه گسترده‌ی کار به ما آموخته [است] که باید دچار توهم صف اول مبارزه نگردیم. همان‌طور که شما متذکر شده‌اید خطر ضربه را هم باید پیش بینی کنیم. ولی این نمی‌تواند مانع عملی کردن افکارمان گردد. محتوای ضربه احتمالی آینده با ضربه گذشته که حاصل تمرکز کارها در هسته بود متفاوت نخواهد بود.

در مورد پیشنهاد شما مبنی بر روشن کردن وظایف ارگان‌های تشکیلاتی ما از جنبه تئوریک تشکیلاتی موافق هستیم. فکر می‌کنم در چهارچوب تعیین اهداف کلی گروهی‌مان در آینده و با توضیح وظایف ارگان‌های تشکیلاتی، پرداختن به انگیزه‌ها همراه با روحیه‌ی داوطلبانه، و نه اطاعت کورکورانه‌ی، کلیه‌ی رفقا امکان می‌یابند که در محتوای کار تشکیلاتی ما صاحب شده و از خودبیگانگی در طرح‌های تئوریک - تشکیلاتی ما نداشته باشند.

در مورد پیشنهاد مشابه واحد اعلامیه، به نظر می‌آید دریافت پیش‌نویس از رفقا نمی‌تواند بطور جاری به‌عنوان وظیفه‌ی رفقا در قبال واحد اعلامیه باشد. شاید رفقای فرصت و کیفیت چنین کاری را داشته باشند ولی تجربه نشان داده [است] که برای ایجاد حساسیت در این مورد شاید بهتر باشد پاسخ‌های رسیده به واحد را همراه با نظریات واحد در اختیار جمع قرار دهید تا جمع نسبت به حاصل کار، یعنی اعلامیه، فعال گردد.

شاید با تشکیل واحد سندیکا، که شما می‌توانید در بحث‌های تشکیل آن فعال باشید، نسبت به پیش‌نویس اعلامیه‌های فعلی بتوان خوش بین تر بود. ۱۳۶۲/۹/۲۸ [پایان نوشته "پاسخی به گزارش کار واحد اعلامیه"]

ارتباط با جنبش مستقر در خارج از کشور

بعد از حمله رژیم به تمامی سازمان‌های سیاسی، روشن‌فکران و مخالفین رژیم در سراسر ایران، تعداد زیادی از این مبارزین با رها کردن خانواده، کار و محیط اجتماعی‌شان به دنبال سرپناهی امن راهی تهران شدند. خصوصیت اکثر این افراد پافشاری‌شان بر ادامه‌ی مبارزه با استبدادی بود که هر روز بیشتر از پیش در ایران گسترش می‌یافت.

یکی از رفقای ما که خود نیز از شهرستان به تهران آمده و بطور مخفی کار و زندگی می‌کرد، در ارتباط با یکی از دوستان زندگی سابقش قرار گرفت. او هوادار یکی از گروه‌های چپ آن زمان بود. این شخص انسان شریف و بسیار فعالی بود که با شجاعت تمام، زندگی مخفی را با تمام مشکلاتش پذیرفته بود. بعد از تنگ شدن حلقه‌ی زندگی امنیتی، او تصمیم گرفت با حفظ روابطش، از جمله با جمع ما، به خارج از کشور برود و اوائل سال شصت و دو ساکن فرانسه شد. بعد از مستقر شدن در پاریس، تماس او با جمع ما مجدداً برقرار گردید. به این ترتیب جمع ما از این کانال به اخبار دست اولی از جنبش ضد استبدادی مستقر در خارج از کشور دست یافت.

مدتی بعد دو نفر دیگر از رفقای جمع ما به‌فرانسه مسافرت کردند. بعد از رسیدن به پاریس، هسته‌ی ترتیبی داد آن‌ها با دوستی که قبلاً در موردش صحبت شد ملاقات کنند و امکان رابطه‌ی مستقیم جمع با بعضی فعالین سیاسی را در دستور کار قرار دهند.

در میان گروه‌های سیاسی موجود در پاریس و با توجه به گرایشات سیاسی آن گروه‌ها و نیز امکانات خود ما، تصمیم بر این شد که با تراب‌حق‌شناس، به‌عنوان نماینده‌ی "تشکیلات دوران گذار" (سازمان پیکار)، و یوسف اردلان، سخنگوی کومه در خارج از کشور، گفتگو‌هایی داشته باشیم. هدف از این گفتگو‌ها نه پیوند ارگانیک بلکه معرفی مبارزات کارگران در ایران و امکان انتشار اخبار این مبارزات در خارج از کشور بود. از طریق این ارتباطات، جمع ما متقابلاً در جریان مسائل سیاسی در خارج از ایران قرار می‌گرفت. اما این ارتباطات مثل هر پدیده‌ی دیگری قانونمندی‌های خودشان را داشتند. طرف‌های گفتگو کننده می‌خواستند بدانند چه جریان سیاسی و تئوریک پشت اخبار کارگری که دریافت می‌کنند، قرار دارد.

گفتگو‌های با تراب‌حق‌شناس توسط "تشکیلات دوران گذار" ضبط و بعداً رونویسی شدن به‌صورت خبرنامه درونی در "تشکیلات دوران گذار" پخش گردید. این تشکیلات خبرنامه‌ی مزبور را که از صفحه‌ی ۱۴ آن به گفتگو با رفقای ما تخصیص داده شده بود در اختیار ما گذاشتند.

در این گفتگوها رفقای ما در پاریس به روشنی فعالیت های کارگری و نظری جمع را تشریح کرده به سوالات پاسخ می دهند. تراب حق شناس و رفقایش برحسب قراری که گذاشته شده بود، و در حد امکاناتشان، به انتشار اعلامیه های دریافت شده از رفقای ما می پرداختند. تعدادی از این اعلامیه ها هم اکنون روی سایت اندیشه پیکار قرار داده شده اند. به-جاست در اینجا از زحمات آقای تراب حق شناس و رفقایش که عمری را در راه مبارزه صرف کرده اند قدر دانی شود.

دستنویس این گفتگوها شامل ۷۹ صفحه است (از صفحه ۱۴ تا ۹۲) که احتمالاً فرصت خواندن همه ی آن در اینجا میسر نیست. در زیر خلاصه ای از مقدمه ی آن گفتگوها که توسط "تشکیلات دوران گذار" جریان "پیکار" و چکیده ای از نظرات جمع ما که در آن گفتگوها بیان شدند را می آورم. نسخه ی کامل دستنویس آن گفتگوها، در قسمت اسناد جای خواهد گرفت.

گفتگو با "جریان اعلامیه های کارگری"

پیاده شده متن نوار

"همان طور که اطلاع دارید ما طی ماههای گذشته حدود ده اعلامیه کارگری را که از داخل رسیده و بدون امضا بود با مقدمه هایی که بر آنها نوشتیم منتشر کردیم، بی آن که تمام مضامین آنها را مورد تایید قرار دهیم. دو اعلامیه دیگر هم که از همان جریان به دستمان رسیده بود و تکثیر نکرده بودیم، برای اطلاع رفقا در نشریه "الف" چاپ کردیم. همچنان که نقدی بر آن اعلامیه ها را نیز که از طرف رفقای پاکستان تهیه شده بود قبلاً در شماره "ب" و بعداً در "پ" آوردیم.

برای ما اطلاع و درک مستقیم و عینی از اوضاع طبقه کارگر بی نهایت ارزشمند است و هر گونه تلاش در جهت درک صحیح از مبارزه طبقه کارگر و نظرات و مسائلی که در رابطه با آن مطرح می شود از اهمیت درجه اول برخوردار است؛ چرا که ما صحت نظرات خود را نیز با آن محک باید بتوانیم بسنجیم.

تماس نزدیک و گفتگو با این جریان - که به گفته خودشان تماس با ما یکی از هدفهای آنها بوده - برای ما بسیار مغتنم بود، به خصوص که با اطلاع نزدیک از این جریان و نظرات و اهداف و سبک کارش ما میتوانیم برخورد مجددی به کار خودمان در رابطه با این جریان بنمائیم و روابط آینده را نیز با روشنی تنظیم کنیم.

مطالعه متن گفتگو، توافقها و اختلافها را نشان میدهد. پیاده کردن نوارها و پاکنویس و تصحیح آنها وقت فراوانی اشغال کرد و فرصت کافی نبود که ما نقد و برخورد منسجمی در این باره فراهم کنیم. از طرف دیگر، چون باید سریعاً در نشریه داخلی می آوردیم، ارسال آن را موقوف به فراهم کردن نظرات خود نمودیم. "و سرانجام: تندگ [مخفف] تشکیلات دوران گذار؛ و «جریان الف» جریان اعلامیه های کارگری است."

چکیده ای از گفتگو با "تشکیلات دوران گذار"

«متن گفتگو»

تندگ: "... تا آنجا که من با توجه به اطلاعاتی که آن روز دادید در رابطه با خط پنج یک مقداری چیزها یادم آمد، از جمله مقاله ای در حدود تیر یا مرداد سال پنجاه و هشت که به سازمان پیکار داده شده بود. متأسفانه هر چه فکر کردم از محتوای آن چیزی به یادم نیامد. (آن مقاله از جانب رفقای که در واقع روی کار درونی طبقه کارگر، نه به آن روشی که سازمانهای سیاسی آن زمان مطرح می کردند، بلکه به روشی دیگر و ویژه خودشان که با همین تعبیر خط پنج مشخص می شدند، داده شده بود و یادم هست که دو یادداشت از طرف رفقای ما در مورد آن بعداً نوشته شد. اطلاع ندارم که آیا آن یادداشت ها که پیرامون آن مقاله نوشته شده بود به آن رفقا باز گردانده شد یا مثلاً یک شروعی برای مبارزه ایدئولوژیک شد یا در همان حیطه باقی ماند؟

جریان الف: آن مقاله مربوط به ما نبوده است.

تنگ: "چون شما صحبتی کرده بودید و من با توجه به دیدی که به خط پنج و با توجه به آغاز فعالیت و یا آغاز تشکل که [شما مطرح کرده بودید] از سال پنجاه و هفت شروع کرده‌اید، من ناگزیر در ذهن دنبال ردهایی از این گونه نقطه نظرات که در آن زمان وجود داشته‌اند می‌گشتم. متأسفانه با این که با یکی دو نفر از رفقای که در جریان این گونه نظرات [شبه شما] قبلاً بودند، تماس گرفتم و چیزی دستگیرم نشد (منظور اطلاعاتی پیرامون جریان الف است.) به همین دلیل روی مسئله، بیان نقطه نظرات سیاسی ایدئولوژیک و روشن کردن هر چه بیشتر نظرات ایدئولوژیک شما، همچنان ابراز تمایل می‌کنم که هر چه بیشتر راجع به این مسائل بدانیم و همین طور مایل هستیم از مرزبندی‌های شما با جریانات سیاسی که وجود داشتند، مشخصاً طیف خط سه و خصوصاً پیکار، مطلع شویم. چون همان طور که حتماً اطلاع دارید و از کانال رفقای هم که اطلاعاتشان را در اختیار شما گذاشته‌اند مطلع شده‌اید، ما قبلاً با رفیق دیگری که (البته نه عیناً از جریان شما) بلکه در ارتباط با کارگران کار میکرد آشنا شدیم. با وی نیز ما مسایل را مطرح کردیم و گفتیم که ما همان طور که روشن است، سابقه کار در سازمان پیکار را داریم. هم اکنون با نقد یک سری مواضع و قبول و اتکا به برخی از دستاوردهای نه فقط پیکار بلکه کلاً جنبش کمونیستی و چپ چه در سطح جهانی و چه در سطح ملی در سال‌های پیش بوده (علیرغم بحثهایی که میتواند روی حتی همین درک نسبت به جنبش کمونیستی وجود داشته باشد) تکیه داریم و ادامه کار می‌دهیم ...".

جریان الف: "...من یک صحبتی را که در رابطه با خط پنج به خاطر سابقه‌ای که شما از ارزیابی از کارهایی نظیر کارهای ما داشتید، برای این که ذهنتان یک کمی روشن شود، مطرح می‌کنم و آن این که ما به هیچ وجه خودمان را خط پنج نمی‌شناسیم و فکر میکنیم که خط پنج رسمی که الان هم مضمحل شده یک جریان حتی مفید باشد در ایجاد و متشکل کردن کارگران و در مبارزه اجتماعی. ارزیابی از آن جریان کار مشکلی است. چون نه حاصل اجتماعی و نه حاصل کاری دارند که عجلاناً بخواهند در اختیار ما بگذارند و آن روابط درونی‌شان هم بهشان این اجازه را نمیداد که اطلاعاتی از آنها داشته باشیم، و محصول کارشان هم خب بعضی جاها که ما میشناسیمشان و یک ارزیابی ابتدایی هم ازشان داریم. ولی آن را عمدتاً به خاطر روشن شدن ذهن شما و آشنایی پیدا کردن بیان کردم و مشخصاً من فکر می‌کنم که ما خیلی با خط پنج فرق داریم.

ما با جریاناتی که همکاری داشتیم و کارشان را در تشکل کارگران مفید می‌دانستیم مثلاً نشریه "خبرکارگر" بود. در عین این که در هیأت تحریریه یا هیأت دبیران این گونه نشریات نبودیم؛ یا نشریه "خبر خراسان". نمی‌دانم شما نشریاتی از داخل کشور دارید که بتوانید به آنها رجوع کنید یا نه؟ این ها سابقه فعالیت خارجی ما را تا حدودی روشن می‌کنند. یک قضیه جالب و مهمی که در کار شما هست این است که شما بدون داشتن شناخت از خود ما و سبک کار ما و متکی بر محصول کار ما حاضر شدید که ارتباط با ما را بپذیرید. آنهم ارتباطی بدین صورت که حاضر شده‌اید که اعلامیه‌های ما را چاپ و پخش کنید. این، آن نوع ارتباطی است که ما آن را معقول می‌شناسیم و فکر می‌کنیم که طبقات مختلف و اقشار مختلف، افراد مختلف، بر اساس انگیزه‌های خودشان و بر اساس اهداف خودشان و طبیعتاً مطابق سبک کار خودشان حرکت می‌کنند و در این حرکتشان کار اقشار و طبقات مختلف دیگر را الزاماً می‌باید در نظر بگیرند، چون که در یک حرکت اجتماعی برآیند این بردارهای متفاوت است که جهت اساسی حرکت را تعیین می‌کند. اینکه ما منتظر هم نظر بودن، هم قسم بودن برای همکاری نباشیم از جانب ما مطلب درستی است. ما می‌خواهیم که ارتباط ما بر اساس محصول کار ما صورت بگیرد. ارتباط بر اساس محصول کار.... یک اتخاذ سیاست را در حقیقت طلب می‌کند. اتخاذ سیاست به مفهوم این است که ما وجود مستقل اقشار دیگر و جریانات دیگر را بپذیریم و سعی کنیم شناختی از وضعیت عینی آنها که خارج از اهدافی است که خودشان برای خودشان قائل هستند به دست بیاوریم. این ارتباط بر اساس محصول کار، یعنی یک ارتباط سیاسی، آن چیزی است که می‌تواند اساس ارتباط ما قرار بگیرد. طبیعتاً تعمیق یک چنین ارتباطی یعنی از این حالت مبادله گذشتن و به حالت تولید رسیدن، به حالت تولید مشترک رسیدن و بعد به حالت برنامه ریزی مشترک رسیدن، به همفکری رسیدن، آن پله‌هایی است که ما اگر بتوانیم به آنها برسیم خیلی خوب خواهد بود و اگر نتوانیم به آنجا برسیم به نظر ما نافی آن مرحله اولیه کار نمی‌شود.

ما این را برای خودمان این طور توجیه می‌کنیم که کارگران در ایران هم نیازمند یک چنین ارتباطی هستند. نه تنها ما به عنوان یک گروه سیاسی - روشنفکری بلکه خود کارگران هم به عنوان یک موجودیت عینی از جمله به خاطر اینکه تنها تولیدکنندگان بلاواسطه نیستند، نیازمند همکاری با اقدار و طبقات مختلف هستند. این مطلبی بود که ما به صورتی در اعلامیه "درباره افسریه" بیان کردیم و این باعث می‌شود که ما چنین همکاری‌هایی را، چنین ارتباطاتی را ضروری و مفید بدانیم و خواهانش باشیم و من می‌خواهم الان این ارتباط پدید آمده را حفظ بکنیم.

ما خودمان همکاری با شما را، همکاری با جریان‌ها متفاوت را، موکول به داشتن نظرات یکسان نمی‌کنیم. در عین اینکه وجود نظرات یکسان طبیعتاً رابطه عمیق تری را از این گونه ارتباطات نشان میدهد. ما همکاری را موکول به پذیرش نظرات خودمان نمی‌کنیم. در مورد این که این همکاری چه و چگونه میتواند باشد صحبت خواهیم کرد.

در مورد مواضع سیاسی:

پاسخ به انتقادات و مواضع سیاسی شاید با یک گفتگو، با یک صحبت ابتدایی در مورد سبک کار ما تا حدودی مشخص تر بشود. ما به عنوان جمعی که این نوع کار گروهی مان را از دوران نزدیک به دوران قیام (بهمین پنجاه و هفت) شروع کردیم، اول کار خودمان را از آن زمان آغاز نکردیم؛ بلکه یک سابقه طولانی ای دارد و ما هم نمی‌خواهیم الان سابقه خودمان را به حضرت آدم برسانیم. ولی کلاً دلیل این که آن سال را سال آغاز کار جدید خودمان میدانیم این است که ما، وحدت گروهی ما، بر اساس ورشکستگی مبارزات روشنفکری و خرده بورژوازی استوار بود.

این ورشکستگی را در وجوه مختلف زندگی اجتماعی از جمله و مهم تر از همه در مبارزه سیاسی مان تجربه کردیم. به عنوان روشنفکرانی که در مبارزه با رژیم شاه فعالیت کرده بودیم و به عنوان روشنفکرانی که سابقه این مبارزات را مطالعه کرده بودیم می‌توانستیم به این نظریه برسیم که این سبک کار، این مبارزه سیاسی که توسط گروهی از روشنفکران متکی بر (روشنفکران را اگر تعریف بکنیم به عنوان افرادی که در تقسیم کار یدی و فکری جامعه هستی خودشان را در کار فکری پیدا بکنند) مبارزه ای که آنها صورت می‌دهند در وجوه مختلف زندگی خودشان و زندگی اجتماعی، مبارزه ای است که آینده ندارد، زاینده نیست و در هم می‌شکند به خاطر این که قشر متزلزلی از اجتماع را تشکیل می‌دهند که به چیز دیگری می‌باید تبدیل شوند و این تبدیل شدن را ما ناشی از اراده آنان نمی‌توانیم بدانیم. این که ما به مارکسیسم قسم بخوریم و این که مارکسیسم را بپذیریم، این که هم پیمان بشویم، هم خون بشویم، در موقعیت، در هستی اجتماعی ما تغییری صورت نمی‌دهد. ما می‌باید آن چنان مکانیسمی از کار تشکیلاتی بسازیم، آن چنان روابط تشکیلاتی را ایجاد بکنیم که این روابط تشکیلاتی توان تغییر هستی اجتماعی ما را داشته باشد. از این جهت است که ما شرکت برای تغییر زندگی، شرکت در کار کارگری را، در ادامه مشی توده‌ای سابق (این جا تقسیم مشی توده ای و مشی چریکی مطرح میشود) ولی نه به سبک مشی توده‌ای سابق مورد توافق قرار دادیم. توافق ما بر اساس کار در میان کارگران است. ما می‌خواستیم که شکل تشکیلات خودمان را و شکل ارتباطاتمان را در کاری علمی برای کارگران انجام دادن پیدا بکنیم و این رابطه ما و شناخت ما از دوروبرمان بر این اساس است که ما خودمان را رهبر پرولتاریا نمی‌شناسیم و هنوز هم نمی‌شناسیم. ما فکر می‌کنیم که گذار از یک درک یکجانبه، سطحی و محدود که الزاماً ناشی از شرایط زیست خرده بورژوازی و روشنفکری مان است، به یک درک همه جانبه و عمیق و ماهوی نیاز دارد. این گذار نیازمند یک تغییر کیفی، یک تغییر ماهوی، یک تغییر هستی اجتماعی است. منتها ما نمی‌توانستیم (اینجا دقیقاً یک روش شناخت، یک سبک کار تشکیلاتی الزامی هست که اینها هم عرض همدیگر و همگام همدیگر باید پیش میرفت) بر این اساس توافقی که ما داشتیم و داریم "کارکردن هست". این کارکردن که می‌خواهیم در بخشی از زندگی اجتماعی شرکت بکنیم به ورشکستگی یک هستی اجتماعی، به عدم توانایی یک قشر اجتماعی در جمع بندی از حرکت خودش و در نتیجه و در عین حال جمع بندی از حرکت اجتماعی معتقدیم. برای این کار طرحی تشکیلاتی و طرحی برای شناخت ابتدایی را ارائه می‌دهیم که آن شناخت و آن طرح تشکیلاتی به صورت رفتن همه ما به کارخانه و کار کارگری کردن بروز می‌کند.

برای ما طرح تشکیلاتی ای که مثلاً لنین ارائه می‌دهد بعنوان طرحی است که در شرایط مشخص جامعه روسیه و در وضعیت پایان عصر رقابت آزاد و آغاز عصر امپریالیسم در وجود سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری وجود سوسیال دموکراسی بین‌المللی که بیان وسیعی، بیان جامعی از آن درجه رشد اجتماع را بدست می‌دهد شکل گرفته است. لنین در آنجا طرح تشکیلاتی ای ارائه می‌دهد، متکی بر آن وضعیت وجود اتحادیه‌های کارگری - که خودتان باید بهتر بدانید - کنفدراسیون روسیه - وجود گروه آزادی کار - وجود خود همان اتحاد مبارزه متعلق به سن پترزبورگ و این‌هاست که تازه آن را هم نطفه حزب ارزیابی می‌کند و نه خود حزب. و یا آن ارزیابی که لنین از کار گروه آزادی کار و کار پلخائف و ... دارد. برای همین ما آن طرح تشکیلاتی... انقلابیون حرفه‌ای شدن و آن درک را که در حقیقت بیان همان ایده‌های نهادی شده در اجتماع ما یعنی وجود روشنفکران و تغذیه‌شان از کار فکری است را نمی‌توانستیم بپذیریم. آن تئوری‌ها، آن روش کار و آن سبک کارما و این تئوری شناخت ما، افت و خیزهایی داشته و روابط ما با کارگران افت و خیزهایی داشته و این افت و خیزها ما را به این جا رسانده که اخیراً بعد از ضربات سنگینی که به مقاومت در ایران خورد و به جریانات چپ هم خورد، بعد از از بین رفتن جریان‌هایی که ما هم همکاری‌هایی با آنان داشتیم شرکت در فعالیت اجتماعی از جمله به صورت دادن اعلامیه‌ها را در دستور کارمان قرار داریم. این اعلامیه‌ها کار بیرونی ما هستند و تمام کار ما نیستند. درست است که ما با گفتن این مطلب نمی‌توانیم شانه خودمان را از زیر مسئولیت آن چه نوشته ایم خالی کنیم و چنین قصدی هم نداریم. ولی این را هم باید گفت که این وجهی از کار بیرونی ما است. از مطالب مهم (پس این جا ما کمی درباره سبک کار صحبت کردیم و کمی درباره شناخت) مسئله مهمی که ما بدان معتقدیم نبود تئوری انقلاب است. اگر تئوری انقلابی را به عنوان بازگو کننده حرکت بین‌المللی، حرکت تاریخی و جهانی کارگران بگیریم این که در حال حاضر مجموعه سیستم انباشت شده ای، سیستم کاملی که پاسخ گوی کیفیت کنونی پیچیدگی ماده اجتماعی باشد نمی‌شناسیم. اصولاً اینجا ما درکی داریم از قضیه تئوری و از قضیه علم که ما شناخت را مقوله‌ای طبقاتی می‌شناسیم و شناخت را به دنبال کار روی موضوع شناخت امکان پذیر می‌دانیم. برای ما علم، علم اجتماع، ماتریالیسم دیالکتیک چیزی نیست که خارج یعنی بی ارتباط، یعنی مستقل از یک وجود عینی اجتماعی به نام طبقه کارگر تدوین شده باشد. این که خارج می‌گویم و این که مستقل می‌گویم به معنای عدم اتحاد این‌ها نیست. ما فکر می‌کنیم که این جا بین شناخت و موضوع شناخت و بین تئوری و پراتیک و بین رهبری و توده‌ها یا بین حزب و طبقه در نظر بگیریم که یک رابطه دیالکتیکی حکم فرماست که این دیالکتیک به مفهوم یکسانی این دو وجه نیست، در عین این که به مفهوم بی ارتباط بودنشان با هم نیست با یک چنین درکی که در صورت لزوم من همان قدر که می‌فهم آن را توضیح می‌دهم. از تئوری‌های مهم ما این عدم وجود تئوری انقلابی است. ما فکر می‌کنیم که نحوه تولید در ایران ناشناخته است، پیچیده‌گی رابطه ایران با امپریالیسم یک مقوله ناشناخته است و برای فهم آن نیازمند ارتباط با تولید کننده بلاواسطه هم هستیم، حتی برای ما. یعنی برای ما کار کارگری کردن الزاماً یا صرفاً یافتن پایه ای در توده‌های کارگری، و تبلیغ نظرات خودمان نیست. فهم نظرات خودمان هم هست، در عین حال که ما آن طرح مشی توده ای سابق را در مورد آموختن از توده‌ها و آموزش به توده‌ها به آن سبک قبل قبول نداریم و آن را غیر علمی می‌شناسیم ولی این به معنای شناور بودن نظرات ما نیست. ما در مجموع با داشتن سبک کار متفاوت، با داشتن روش شناخت متفاوت، در مجموع از لحاظ نظری به خط سه نزدیک هستیم، از نظر سوسیالیستی ندانستن و امپریالیستی دانستن شوروی و مقولاتی که مثلاً در کنفرانس وحدت مطرح بود. ولی اساس وحدت ما به عنوان یک گروه، آن مجموعه نظرات نیست. ما یک مبارزه مکتبی را به عنوان مبارزه ایدئولوژیک نمی‌پذیریم. ما طرح‌هایی برای پاسخگویی به بعضی از این معضلات برای خودمان داریم که از جمله این طرح‌ها کمکی است که شما می‌توانید برای همفکری با ما برای ارتقا شناخت ما، برای گسترش اطلاعاتمان با ما داشته باشید. این هم باز یک چیز کلی در مورد مواضع سیاسی ما.

اساس گفتگوی ما به نظر من نمی‌تواند بیان مواضع به سبکی که شما با آن آشنا هستید، یا در آن سابقه دارید، باشد.

یکی از تئوری‌های ما این است که نحوه‌های تولیدی متفاوت در کنار هم در جامعه ایران حیات دارند. کارگران ما توی نحوه‌های تولیدی متفاوت، و توی یک نحوه تولید هم در قشر بندی‌های متفاوتی قرار دارند. یک موقع ما کارگری داریم که زنی است که برای شوهرش لباس می‌دوزد. او یک تولید کننده است. زنی که برای همسایه‌های دوروبرش می‌دوزد و ی‌نیز یک نحوه تولید دارد. زنی که در خانه کس دیگری سوزن دوزی می‌کند و مزد می‌گیرد، زنی که توی ساختمان پلاسکو سوزن دوزی می‌کند، کارگری که وسایل خیاطی خودش را دارد، و کارگری که در جامکو کار می‌کند همه

میتوانند کارگر باشند. حداقل همه تولیدکننده بلاواسطه‌اند و گسترده‌تر از آن همه زحمتکش هستند ولی همه تولیدکننده بلاواسطه‌اند. در عین این که ما بعضی از این‌ها را اصولاً به عنوان کارگر قبول نداریم. طوری که این‌ها زندگی می‌کنند و طوری که متشکل می‌شوند، با هم متفاوت است. ما بعنوان کارگران کارخانه‌ای، خطاب به این‌ها عموماً صحبت می‌کنیم. اعلامیه کارگر چاپچی ما نمونه‌ای از این هست که ما از جانب کارگران کارخانه‌ای خطاب به کارگران کارگاهی داریم صحبت می‌کنیم. این‌جا می‌رویم توی سلسله چیزهایی که میشود ریز تر درباره‌اش صحبت کرد. ولی اصولاً این که کارگران چاپچی ما کارگر هستند، این که سندیکای بافنده - سوزنی ما سندیکا است، این که سندیکای چاپ ما سندیکا بود، جواب منفی است. این‌ها تشکیلاتی هستند از شاگردان، از کارگران مانوفاکتوری که متکی بر تبحر خودشان در این تولیدات شرکت می‌کنند و خصوصیات دارند که موضوع گفتگوی کنونی ما نیست. برنامه‌ای که برای این‌ها آدم باید داشته باشد و خطابی که رو به این‌ها دارد با کارگری که در ایران ناسیونال است متفاوت است. برنامه‌ای که خطاب به این‌ها دارد تا حدی ناظر بر سرمایه‌داری شدن تولید این‌هاست و ناظر به تغییر این‌ها به کارگر است تا تغییر این‌ها به پیشه‌ور.

در خود نحوه تولید سرمایه داری، در قشر بندگی‌ای که اساسش را در رابطه با کارخانه‌ها اشاره کردیم، ما کارگران تولیدی، غیرتولیدی، خدماتی، می‌شناسیم. ماشین‌چی، اپراتور، فنی می‌شناسیم و تفکیکی را میان این‌ها قایلیم. این تفکیک از لحاظ نقش این‌ها در نحوه تولید است. از لحاظ نقش آن‌ها در روابط تولیدی کارگران قوی می‌شناسیم. کارگران مبارز، کارگران حق بگیر، کارگران تشکل پذیر، و حق بگیر منفرد را نیز می‌شناسیم. کارگران سندیکایی می‌شناسیم و مقوله کارگران سوسیال دموکرات. در طرح عمومی ما فکر می‌کنیم که ما در اعلامیه‌های خودمان می‌باید از جانب کارگران سندیکایی خطاب به کارگران مبارز اعلامیه بنویسیم و عموماً در تضاد و در مخالفت با فرار از کارگری. ما در این اعلامیه‌ها به عنوان کارگران سندیکایی خواهان پرولتریزه شدن محیط کار هستیم تا از این طریق بتوانیم امکان دمکراتیزه شدن اجتماع را فراهم بکنیم. ما خواهان هویت سیاسی برای کارگران خودمان هستیم. ما فکر نمی‌کنیم که باید ما مبارزه سیاسی کنیم و کارگران مبارزه اقتصادی. کارگران خودشان هم می‌باید در مبارزه سیاسی شرکت کنند. یعنی در این وجه از مبارزه اجتماعی هم که مبارزه سیاسی است باید شرکت داشته باشند. ما حتی در اعلامیه‌های نخستین‌مان مثل اعلامیه در مورد جنگ یا اعلامیه‌هایی که هنوز به خارج نرسیده است، مثل "اخبار مبارزات کارگران و زحمتکشان" که اعلامیه قدیمی است، تصور می‌کنم که سعی می‌کرده‌ایم که همه مسایل را توی یک اعلامیه بگوئیم. اما مخاطب ما کیست؟ مخاطب ما اگر بقیه روشنفکران هستند، اگر حکومت است، اگر جریان‌های سیاسی دیگر هستند، خوب، این کار دیگری می‌برد. در این صورت احتیاجی نیست که شما بروید و توی کارخانه پخش بکنید. این را - در دوره گذشته - می‌بایست توی دانشگاه تهران پخش می‌کردید. وقتی می‌خواهید به ابراز خودتان بپردازید (این قضیه مشروعی هم هست) این‌ها را سرجای خودش باید انجام داد. اگر می‌خواهیم برای کارگران بنویسیم آن وقت باید واقعا برای کارگران بنویسیم. این جا بحث تنها بر سر لحن قضیه نیست. قضیه سبک نگارش نیست. بلکه همان طور که رفا توجیه کردند، قضیه بر سر یک اندیشه، یک تئوری است. ما از جمله مثلاً در اعلامیه‌های مان - با این درکی که از کارگران سندیکایی داریم - درخواست‌هایی را عنوان می‌کنیم که گمان داریم کارگران سندیکایی بتوانند خواستارشان باشند. برخی از این خواست‌ها در همین نحوه تولید، و توسط همین دولت، قابل تحقق اند. ولی این باعث نمی‌شود که این عرصه را ما ترک کنیم. باعث نمیشد که به این عرصه، با این عذر که می‌خواهیم گام‌های بالاتر و مهم‌تری برداریم، پا ننهیم. اگر بعداً شما صحبتی بر سر اعلامیه‌های ما داشتید می‌توانیم به تفصیل صحبت کنیم. مثلاً توجه کنید که اعلامیه سایپای ما خطاب به کارگران سایپا، یا ماشین‌سازی‌های دیگر نوشته شده. یا اعلامیه کفش ملی ما خطاب به کارگران کفش ملی نوشته شده. اعلامیه چاپچی ما خطاب به کارگران کارگاهی چاپ، نه خطاب به کارگران افسس مثلاً، نوشته شده. در عین این که از جانب کارگرانی نوشته شده است که در تولید بزرگ، تولید پیشرفته شرکت دارند. [پایان نوشته چکیده‌ای از گفتگو با "تشکیلات دوران گذار"]

جمع تا آستانه‌ی ضربات

قبل از ضربه‌ی عمومی تشکیلات کومله در تهران، ابتدا طیب روح الهی، که با جمع ما در ارتباط بود دستگیر شد. از آن جا که ارتباط با طیب با رعایت مسائل عمومی امنیتی انجام می‌شد، جمع و اهمه‌ی زیادی برای خوردن ضربه‌ی آنی نداشت. قرار ما با طیب روح الهی هم سوخت چرا که او سر قرارش نیامد. بعد از طریق سعید یزدیان با خبر شدیم که طیب دستگیر شده است. و اهمه‌ی ما از دستگیری طیب بیشتر به خاطر آن بود که شاید جمع ما بعنوان یک گروه کارگری زیر ذره بین و پی‌گرد رژیم قرار گیرد. در جریان ضربات عمومی تشکیلات کومله در تهران ده ها نفر از رفقای کومله از جمله سعید یزدیان، پروین نودینیان، اشرف چارلنگ سلطانی، محمد امین رنجبر و بسیاری دیگر دستگیر شدند. این دستگیری ها خطر ضربه‌ی رژیم به جمع ما را نیز بالا برد.

هسته در اولین جلسه‌ی بعد از دستگیری های کومله به جمع‌بندی اوضاع و احوال پرداخته احتمال سرایت ضربات به جمع را مورد بررسی قرار داد. در جمع‌بندی اطلاعات زنده‌ی سعید یزدیان، محمد امین رنجبر، علی اشرف چهار لنگ سلطانی و رفقای دیگر کومله از جمع ما، به این نتیجه رسیدیم که اگر این افراد "بشکنند" هسته و در پی آن جمع در موقعیتی خطرناک قرار خواهند گرفت. اولین قدم سوزاندن اطلاعات موثر دستگیر شدگان بود. تا آنجا که ممکن بود سعی کردیم مکان‌هایی را که دستگیر شدگان در ارتباط با جمع ما می‌شناختند، عوض کنیم. جمع برای مقابله با سرایت ضربات بر کومله، وقت و هزینه‌ی زیادی صرف کرد. اما نه سعید، نه طیب و نه هیچکدام از رفقای دیگر کومله در مورد جمع ما اطلاع زنده‌ای که موجب ضربه‌ی مستقیمی به جمع ما بشود، به‌رژیم ندادند.

ضرباتی را که جمع ما دریافت کرد، نه حاصل لو رفتن از جانب کومله بلکه در اثر فعالیت های سیاسی جاری خود ما بود.

در اردیبهشت ۱۳۶۲ یکی از رفقای جمع که با بهروز نابت ارتباط داشت در خیابان به عنوان "مشکوک" توسط شخصی بنام احمد شمس شناسایی و دستگیر می‌شود. احمد شمس او را یکی از رهبران خط پنج به بازجوها معرفی می‌کند. مساله ارتباط این رفیق با بهروز نابت تا بعد از دستگیری خود بهروز در اردیبهشت ۱۳۶۳ لو نمی‌رود.

در اواسط دی ماه ۱۳۶۲ شخصی به نام محمد (زندانی زمان شاه، از گرایش بخش منشعب مجاهدین) که دوست مشترک بهروز نابت و یکی دیگر از افراد هسته (با نام مستعار حاجی) بود دستگیر می‌شود. گویا ناصر یار احمدی، یکی از زندانیانی که در شناسایی و دستگیری فعالین سیاسی با پاسدارها همکاری می‌کرده است در دستگیری محمد موثر بوده و شرکت داشته است. محمد در بازجویی‌هایش از بهروز و حاجی نام برده اما او از آنجا که محل سکونت آنها را نمی‌دانسته است آدرس خانه‌های پدری آنها را به بازجو می‌دهد. مدتی بعد از این دستگیری، یک روز محمد و پاسدارها به خانه‌ی مادر حاجی مراجعه می‌کنند و سراغ او را می‌گیرند. آنها بعد از آگاهی از این که حاجی در منزل نیست آنجا را ترک می‌کنند. بعد از آگاهی از این جریان حاجی و بهروز متوجه می‌شوند که هر دو لو رفته‌اند. اگر چه لو رفتن مجدد بهروز نابت (چرا که او در جریان دستگیری و فرارش در سال ۱۳۵۹ قبلاً لو رفته بود) موضوع تازه‌ای نبود اما مطرح شدن نام حاجی زنگ خطر تازه‌ای برای امنیت جمع و ادامه‌ی مبارزه به‌جساب می‌آمد. البته محمد از وضعیت سیاسی و تشکیلاتی حاجی، بهروز و طبیعتاً جمع ما اطلاع زیادی نداشت و نمی‌توانست آن را در اختیار بازجوها قرار دهد. با این وجود بهروز و حاجی در زمینه‌ی دستگیری احتمالی‌شان قرارهایی را با همدیگر می‌گذارند.

در اسفند ۱۳۶۲ بهروز نابت به همراه همسر و پسرشان از محله‌ی سرآسیاب مهرآباد اسباب‌کشی کردند و در محله‌ی دیگری سکونت می‌کنند. برای بالابردن ضریب امنیتی محل سکونت جدید، هسته تصمیم گرفت که هیچکدام از رفقا نشانی خانه را ندانند و در صورت لزوم با چشم بسته توسط بهروز نابت (بر ترک موتور) به آن رفته و آمد کنند.

آنچه در زیر می‌خوانید گزارشی است که من در تاریخ ۲۲ دیماه ۱۳۶۳ برای یکی از رفقای جمع فرستاده‌ام. اصل این نامه همچنان در اختیار رفیق مربوطه است:

"روز چهارشنبه ۱۰ اسفند ۶۲ ساعت ۳ قرار بود من حاجی را به خانه‌ی بهروز ببرم تا حاجی به بهروز و پروین در تخلیه خانه کمک کند. (حاجی سر قرارش نیامد، یعنی اشتباه‌ها جای دیگری رفته بود) به ناگزیر و با توجه به این‌که فکر کردیم ممکن است حاجی را گرفته باشند، سر ضرب شروع به تخلیه خانه کردیم و ساعت ۹ شب طی پنج بار (یا شاید چهار بار) با وانت، کار را تمام کردیم. (حاجی را نگرفته بودند و او فردا ساعت ۹ صبح سر قرارش با من حاضر شد و بعنوان شاهد عقد با هم به محضر رفتیم.)

خانه‌ی جدید که تو آن را ندیدی در جوادیه بود (احتمالاً)، ته یک کوچی بن بست که دو خانه‌ی دیگر هم در آن وجود داشت. در طبقه‌ی اول خانه حیاط بود (یعنی از در وارد حیاط می‌شدی) و بعد رانرو که به طبقه‌ی بالا می‌رفت (در طبقه‌ی اول صاحب‌خانه زندگی می‌کرد) طبقه دوم را بهروز اینها گرفته بودند و پله ادامه می‌یافت و به طبقه‌ی سوم که دختر صاحب‌خانه در آنجا بود، می‌رسید. خانه رنگ زده و بسیار شیک و تمیز. در مقابل پله ها حمام و توالت و کنار آن دستشویی قرار داشت. بعد یک هال که تقریباً از دید محفوظ بود. ۲ تا در به هال باز می‌شد. یکی به آشپزخانه (با کابینت و لوکس) و دیگری به یک اتاق بزرگ (شاید ۱۸ متری) [باز می‌شد]. فاصله‌ی این اتاق و آشپزخانه یک اتاق کوچک بود که با دو در به اتاق بزرگ و آشپزخانه وصل می‌شد. جلوی اتاق کوچک و بزرگ سراسر یک بالکن نسبتاً بزرگ قرار داشت که به حیاط مشرف بود، که حصیرهای بسیار پهنی اتاق‌ها را از دید خانه‌های مقابل محفوظ نگاه می‌داشت. خانه جدید بعد از گذاشتن اسباب‌اثاثیه بسیار دلچسب شده بود. هر چیز با سلیقه‌ی خاص پروین سر جای خودش قرار داشت. یادم رفت بگویم خانه آب گرم و تلفن [هم] داشت (تلفن در خانه‌ی صاحب‌خانه بود ولی بهروز اینها هم می‌توانستند از آن استفاده کنند. یعنی کاملاً می‌شد از آن طرف به بهروز تلفن زد) (بهروز در توصیف خانه‌اش برای دیگران هرگز آب گرم و تلفن را فراموش نمی‌کرد، این مطلب را بارها به من تذکر می‌داد). خانه فضای خوب و مناسبی برای بازی فرهاد داشت و بچه‌ی صاحب‌خانه هم سن و سال فرهاد بود."

"در آن ۷-۸ ساعتی که فکر می‌کردیم حاجی را گرفته‌اند صحبت‌های مهمی بین بهروز و من رد و بدل شد که پس از آن هم ادامه یافت که علی‌رغم میل بهروز با فشار من و حاجی در یکی دو جلسه‌ی هسته مطرح شد (مسئله، ضربه‌ی احتمالی آینده بود، که فکر دستگیری حاجی آن را عملاً طرح کرد). داستان‌ش را بعداً خواهم نوشت. (شاید نوشته‌ای راجع به "سیستم امنیتی جمع" را بچه‌ها برایت فرستاده باشند. آن نوشته آخرین نوشته هسته بود)". [پایان گزارش]

دستگیری حاجی

روز جمعه ۱۱ فروردین ۱۳۶۳ حاجی و یکی دیگر از رفقای جمع به نام علی دستگیر شدند. آن‌ها که در وانتی مشغول رانندگی بودند مورد تعقیب ماشین پاسدارها قرار گرفتند. علی‌رغم آن که علی از وانت پیاده شده و فرار می‌کند، در جریان تعقیب، گویا، در یک کوچه بن بست، دستگیر می‌شود. حاجی با وانت فرار می‌کند ولی او هم بعد از مدتی تعقیب و شلیک هوایی توسط پاسدارها دستگیر می‌شود.

در ادامه‌ی گزارشی که در بالا به آن اشاره شد آمده است:

"مسئول ماشین روزهای عید می‌خواست به مسافرت برود. حاجی داوطلب گرفتن ماشین وانت در این روزها شد. روز ۱۱ فروردین من با حاجی قرار داشتیم. او مرا با وانت به خانه‌اش برد، کار آخر را روی جزوه فوق‌الذکر ("سیستم امنیتی جمع) تمام کردیم (مریم هم در اتاق دیگر با بچه‌اش سرگرم بود). قرار شد جزوه را برای آخرین نظر پیش بهروز ببرم چون ساعت ۳ بهروز قرار داشتیم. حاجی طبق معمول مقداری خرت و پرت بار من کرد که به خانه ببرم. حدود ساعت ۲ او مرا بیرون آورد، قرار شد ساعت ۳ ماشین را ابتدای ۳۰ متری جی پارک کنم (با بهروز همانجا قرار داشتیم). حاجی ساعت سه و نیم با یکی از رفقای سر ۳۰ متری جی قرار داشت که با هم وانت را برمی‌داشتند. من ماشین را پارک کردم. بهروز با موتور از کارخانه آمد مرا سوار کرد و چشم بسته به خانه‌شان برد. (فردا ۱۲ فروردین روز جمهوری اسلامی بود). قرار بود حاجی اگر (مشروط) وانت را لازم نداشت، آن را در ابتدای ۱۶ متری امیری پارک کند. شب که بهروز مرا به سه راه آنری می‌برد با هم به ۱۶ متری امیری رفتیم و وانت را ندیدیم، یعنی حاجی به وانت احتیاج داشته. قرار بعدی ما برای جلسه هسته (که این روزها بسیار متلاطم شده بود) ۲۱ فروردین بود. من و بهروز هم قرار دیگری نداشتیم. از طرف دیگر قرار بود حاجی (قرار با مسئول ماشین) را ۱۶ فروردین اول ۱۶

متری پارک کند. روز جمعه ۱۷ فروردین من از رابط مسئول ماشین شنیدم که ماشین در جایش نبوده. وضعیت برای ما فرمز شد. شنبه ۱۸ فروردین (تاریخ‌ها را درست یادم نیست که درست می‌نویسم یا نه) به کارخانه رفتم و مرخصی گرفتم. دست و پای‌مان را جمع کردیم. زخم را به جانی فرستادم و خودم هم به خانه‌ی بچه‌های دیگر رفتم. برای خبر دادن به بهروز هیچ راهی نداشتیم. شروع کردم به تلفن زدن به کارخانه‌هایی که حدس می‌زدیم. در سومین یا چهارمین کارخانه بهروز را پیدا کردم (کارخانه شیشه و گاز). او منتظر تلفن من بود، عصرکار بود. گفت خبر حاجی را می‌دانم، پاشو بیا این‌جا، من گفتم کار دارم ساعت ده و نیم شب که کارش تمام می‌شد قرار گذاشتیم. مرا به خانه‌شان برد. از همان شب دعوی ما بر سر تخلیه خانه‌ی آن‌ها شروع شد. تخلیه خانه سخت بود، پیدا کردن خانه سخت‌تر. خانه مناسب کار و زندگی بود از هر نظر (برای ما). روزهای بعد بهروز می‌گفت با هرکس حرف می‌زنم می‌گوید باید تخلیه کنی، انگار هیچکس کار دیگری ندارد که بکند همه فقط می‌خواهند این خانه را از دست بدهیم. بهروز و پروین همیشه فکر می‌کردند من از این‌که "ما" زندگی راحتی داشته باشیم ناراضیم. می‌گفت تو رفقایت را به ریاضت‌کنشی مجبور می‌کنی (یا وقتی تخفیف می‌داد می‌گفت تو برای راحتی زندگی رفقایت فکر نمی‌کنی). این‌طور نبود، و من هیچ‌وقت نتوانستم او را متقاعد کنم. روزهای آخر پروین برای تخلیه خانه متقاعد شده بود. یادم رفت بگویم بهروز سعی می‌کرد مریم را پیش خودشان بیاورد و به حدس من مریم این را نمی‌خواست. وجود مریم و همچنین اسناد و مدارکی که از این طرف و آن طرف به خانه بهروز وارد می‌شد، بهانه‌ی تازه‌ای بود برای تخلیه نکردن. زیرا من که تخلیه کرده بودم و خانه‌ای نداشتیم، بنا براین خانه‌ی بهروز امکان بزرگی محسوب می‌شد. شعر "باید تخلیه کنی" هر روز بین من و او به دعوا می‌کشید. اوائل می‌گفت حاجی خانه‌ی مرا بلد نیست، ولی حداقل تا هفته‌ی آخر فروردین سرکار می‌رفت. بالاخره راضی شد سرکار نرود. شب کاری را دیگر نرفت (یادم نیست از اولش یا چند شبی رفت)، به جای شبکاری که شاید صاحب‌خانه به آن توجه می‌کرد، من شب‌ها چشم بسته به این خانه آن خانه می‌پردمش. ببین [خطاب به دریاف کننده گزارش] شک احتمالی صاحب‌خانه جدی‌تر از فعالیت پلیس به نظر رسیده بود.

خبرهایی که از حاجی می‌رسید نگران‌کننده بود. او را شکنجه می‌کردند. پیغام داده بود که از شنبه حرف نخواهم زد. بیچاره حاجی فکر می‌کرد ما حرفش را جدی می‌گیریم. (بعد ها مریم می‌گفت بهروز پیغام داده است که حاجی "تسلیم شود ولی همکاری نکند". این دعوا هم داستان دیگری دارد که بعدها برایت می‌نویسم. (البته اگر خواستی). روز اول اردیبهشت ساعت ۵ بعد از ظهر با بهروز قرار داشتیم. فکر می‌کردم شب با هم به خانه‌ی آن‌ها می‌رویم ولی او گفت ممکن است مریم را به خانه بیاورد. بنابراین من به‌جای دعواهایی که قرار بود شب بکنم در چند دقیقه گفتم. "تو غالباً مرا متهم می‌کنی که من فقط حرف خودم را می‌زنم، و من خیلی وقت‌ها برای همین حرف‌ها [را] تخفیف می‌دهم. این بار نه تنها حرف خودم را می‌زنم، نه تنها تخفیف نمی‌دهم بلکه می‌خواهم نظر خودم و رفقائی که با آن‌ها در ارتباط هستم را بگویم. ما تصمیم گرفته‌ایم با بچه‌های زیر ضربی که حاضر نیستند از زیر ضرب بیرون بیایند رابطه‌ی یک‌طرفه بگیریم. تا وضعیت‌شان روشن شود و ضربات احتمالی به جاهای دیگر سرایت نکند." بهروز فقط گوش داد. قرار شد بعداً صحبت کنیم. برای پس فردا ساعت ۸ صبح نزدیک‌های میدان گمرک قرار گذاشتیم که هرگز نیامد."

در گزارش فوق از رفقائی به عنوان "مسئول ماشین" نام برده شده است. این رفیق حمید هاشم زاده بایگی نام داشت. حمید علاوه بر کار و زندگی کارگری و شرکت در فعالیت‌های جمعی مسئول نگهداری، تقسیم و جابجائی ماشین (وانت) بود. او وانت را بر طبق برنامه و سر وقت در محل‌هایی پارک می‌کرد و رفقائی که به آن نیاز داشتند ماشین پارک شده را بر می‌داشتند و بر طبق قرار آن را دوباره در جای دیگری پارک می‌کردند. از این طریق ماشین دست به دست می‌شد بدون آن‌که افراد یکدیگر را ببینند. حمید هاشم زاده که سال‌ها بشدت بیمار بود سال ۲۰۱۲ بر اثر ایست قلبی در خارج از کشور درگذشت.

در فروردین سال ۱۳۶۳ دو نفر از اعضای جمع از جمله حاجی عضو هسته، به تور رژیم افتادند. جمع با درس‌های گرفته شده از ضربات کومله این بار نیز به خنثی کردن اطلاعات دستگیر شدگان پرداخت و به اصل "مسئولیت با دستگیر نشدگان است" پا فشاری کرد. خنثی کردن ضربات، وصل و جا به‌جائی افراد و در دسترس قرار دادن امکانات برای محدود کردن آسیب‌ها به مسئله‌ی روز بهروز و جمع تبدیل گردید. بهروز نابت اگر چه با پذیرش اساسی پیشنهاد جمع برای دور شدن شخص او از خطر دستگیری موافق بود اما به دلیل نبودن امکانات کافی برای جا به‌جائی سریع به مکانی مناسب مجبور به ادامه‌ی کار و زندگی در وضعیت موجودش شد. بهروز نابت هرگز به این درک نرسید که

وجود و امنیت او، در شرایطی می‌تواند بر فعالیت های روزمره رجحان داشته باشد. او در اکثر موارد از خودش مایه می‌گذاشت.

حالا دیگر رژیم متوجه شده بود که زیر گوشش در بسیاری از کارخانه‌ها جریاناتی فعالند که او تا آن وقت چیزی زیاد از آن‌ها نمی‌داند. این حساسیت اوضاع را برای جمع بیش از پیش امنیتی کرده بود. اضافه بر این، خنثی کردن اطلاعات رفقای کومله و از آن دقیق تر خنثی نمودن اطلاعات رفقای تازه دستگیر شده‌ی خودمان و قفله‌ی مهمی در کار تشکیلاتی جمع ایجاد کرد. اگر در سال ۱۳۶۲ تشکیل هسته‌ای جدید از نمایندگان واحد‌ها در دستور کار قرار گرفته بود مقابله با ضربات جاری و ضربات احتمالی آینده، دگرگونی تشکیلاتی موعود را به عقب انداخت. دستگیری رفیق عضو هسته این سوال را با خود طرح کرد که آیا باید برای او جایگزینی موقتی پیدا کرد و یا دنبال تحقق طرح تشکیلاتی کنفرانس سال ۶۲ بود.

روز ۲ اردیبهشت ۱۳۶۳ بهروز نابت دستگیر شد. روزهای قبل از آن بهروز همچنان مشغول ارائه خدمات تدارکاتی و امنیتی به رفقای است که به نظر او به آن نیاز داشتند. چند روز بعد از دستگیری حاجی، بهروز همسر حاجی، مریم، و فرزند آن‌ها را، که به نظر بهروز محل مناسبی برای ادامه‌ی زندگی و معالجات پزشکی نداشتند به خانه‌ی خودش می‌برد. فرزند حاجی از زمان تولد به مراقبت‌های پزشکی خاصی احتیاج داشت و می‌بایست بطور مرتب به بیمارستان برده شود. علیرغم آن‌که مریم اطلاعی از روابط سیاسی و یا کارگری او نداشت، بهروز تصور می‌کرد از طریق او می‌تواند ارتباطات قطع شده‌ی حاجی با جمع را دوباره وصل نماید. همسر و فرزند حاجی تا روز دستگیری بهروز به مدت ۱۱ روز در خانه‌ی بهروز و پروین بود.

روز ۲ اردیبهشت قبل از ساعت ۱۰ صبح بهروز همسر حاجی و فرزندش را با موتور به بیمارستان طالقانی می‌برد. قرار می‌شود که بهروز برای برگرداندن آن‌ها به خانه، ساعت ۲ بعد از ظهر دوباره به بیمارستان برگردد. بهروز بلافاصله به خانه برگشته و به اتفاق همسر حامله و پسرشان، برای شناسائی محلاتی که قرار بود در یکی از آن‌ها خانه‌ای را اجاره کنند، می‌روند. بعد از ساعتی دوباره به خانه بر می‌گردند. در این رفت و آمد‌ها هیچ مورد مشکوکی توجه بهروز را به خودش جلب نمی‌کند. بهروز قبل از ساعت ۲ بعد از ظهر برای برگرداندن مریم و فرزندش به بیمارستان، با موتور از خانه بیرون می‌رود. اما تا ساعت ۲ هنوز کارهای پزشکی گفته شده پایان نیافته و مریم به بیرون بیمارستان رفته و موضوع را به بهروز اطلاع می‌دهد. بهروز با او قرار می‌گذارد که ساعت ۴ بعد از ظهر در ضلع شرقی میدان امام حسین آن‌ها را برداشته و به خانه ببرد.

به نقل از اهالی محل غروب همان روز حوالی ساعت ۸ شب چند پاسدار با در زدن وارد خانه حسین رجب نیا (بهروز) می‌شوند. در حالیکه خود "حسین آقا" (بهروز) بهمراه چند پاسدار در کنار یک ماشین پاترول سر خیابان ایستاده بوده است. مدتی بعد وقتی پاسدارها همسر بهروز و پسرشان فرهاد را از خانه‌ی آنها بیرون آورده و بسمت ماشین دیگری می‌برند، بهروز نابت که با چند پاسدار بیرون از ماشین ایستاده است همسر و فرزندش را برای لحظه‌ای می‌بیند. همسر بهروز که می‌خواست به سمت او برود توسط پاسدارها به پاترول دیگری برده شده و از ملاقات آن‌ها جلوگیری می‌گردد.

مریم تا ساعت پنج و نیم در میدان امام حسین منتظر بهروز می‌شود و با نیامدن بهروز به ناچار به منزل خواهرش در تهران پارس می‌رود.

حدود ساعت ۱۲ شب حاجی را برای بازجویی از سلولش بیرون می‌آورند. به او می‌گویند که "معجزه شده، بهروز نابت، رهبرتان دستگیر شده است". او در گوشه‌ای از اتاق بازجویی اسناد و مدارک تلبانی شده‌ی جمع را می‌بیند. از او می‌پرسند "مریم کیست و کجاست" حاجی جواب می‌دهد که مریم همسر اوست و دقیقاً نمی‌داند کجاست ولی احتمالاً

منزل خواهرش باید باشد. ساعتی بعد پاسدارها به اتفاق حاجی به منزل خواهر مریم مراجعه کرده و مریم و فرزندش را دستگیر و به زندان اوین می‌برند.

بهر روز نابت، همسر و فرزندشان را بعد از دستگیری به بازداشتگاه موقتی در نزدیکی میدان آزادی برده و شب را در آنجا به‌سر می‌برند. همسر و فرزند بهروز را صبح روز ۳ اردیبهشت بعد از ملاقات کوتاهی با بهروز به زندان اوین منتقل می‌کنند. بهروز نیز احتمالاً همان روز و یا روز بعد به زندان اوین برده می‌شود.

به این ترتیب یکی از آزادسران جنبش چپ ایران به همراه همسر و فرزندش راهی سلاح‌خانه‌ای می‌شوند که قیام ۱۳۵۷ قرار بود آن را برای همیشه برچیند. بهروز نابت نه تنها خودش شخصا محور نظریات، امکانات و آرشیو جمع بود، بلکه خانه‌ی او نیز مثل خودش پر بود از امکانات تدارکاتی و آرشیو جمع و دست‌نوشته‌های خود او.

روز سوم اردیبهشت ۱۳۶۲ ساعت ۸ صبح نزدیکی‌های میدان راه آهن با بهروز قرار داشتم. تا ساعت هشت و نیم آن حوالی چرخیدم ولی اثری از بهروز نبود. می‌دانستم برای افراد جمع در آن شرایط هیچ بهانه‌ای برای نیامدن سر قرار به جز دستگیری، و به ویژه کسی در وضعیت بهروز، نمی‌توانست وجود داشته باشد. به سراغ کدی رفتم که تنها در آن شرایط اجازه‌ی استفاده از آن را داشتم. کد را از جا سازیش بیرون آوردم. کد مربوطه شماره تلفن صاحبخانه‌ی بهروز بود. شماره را گرفتم و گفتم که "از کارخانه‌ی آقای حسین رجب نیا تلفن می‌زنم، چون امروز به کارخانه نیامده کارگران قسمتش نگران او شده اند. می‌خواستم خواهش کنم اگر امکان دارد با خودش یا خانمش صحبت کنم". خانم صاحب خانه در جواب گفت "ای آقا، حسین آقا و خانمش را دیشب گرفتند و بردند. گویا خانمش هم می‌خواسته دست به خودکشی بزنه که پاسدارها جلوشو گرفتن. شما نمی‌دونین چه قدر کاغذ و چیزهای دیگه از خونه شون بردن ...".

چند دقیقه بعد به عنوان ناشناس به خانم نابت مادر بهروز تلفن زدم و گفتم "بهر روز دیروز به همراه همسر و پسرشان، دستگیر شد. هر کاری که می‌توانید برایش بکنید". خانم نابت می‌خواست بداند من کی هستم و این اخبار را از کجا بدست آورده‌ام که من متأسفانه جواب درستی برای سوالاتش نداشتم.

علت اول و آخر دستگیری بهروز نابت، مثل هزاران آزادی‌خواه دیگر، استبداد حاکم بر جامعه است. استبدادی که انسان‌ها را موجوداتی تلقی می‌کند که باید به دستور او زندگی کنند و آن‌طور بیندیشند که او می‌خواهد. بررسی و بیان چگونگی دستگیری و به بند کشیدن آزادی‌خواهان ذره‌ای از مسئولیت استبداد در جنایتش علیه آزادی و آزادی‌خواهان کم نمی‌کند.

شاید روزگاری اسناد سازمان اطلاعات حکومت اسلامی علنی شده و دقیقاً مشخص شود که بهروز و دیگر آزادی‌خواهان چگونه دستگیر شده‌اند. اما آنچه در مورد بهروز برای من مسلم است این است که بهروز و محل زندگی‌اش تنها مدت کوتاهی قبل از دستگیریش شناسائی شده بودند. برای سازمان اطلاعات، بهروز مهره‌ای بود درشت که قبلاً از زندان آن‌ها فرار کرده بود. بهروز برای آن‌ها کلید حل پرونده‌ای به حساب می‌آمد که همچنان روی میزشان باز باقی مانده بود. در هیچ تجربه‌ی امنیتی فردی مثل بهروز نابت تحت نظر قرار نمی‌گیرد بلکه بلافاصله دستگیر و یا به قتل می‌رسد. به هر حال از ضربه نخوردن ارتباطات زنده‌ی بهروز می‌شود نتیجه گرفت که او حتی یکروز هم شناسائی نشده و تحت نظر نبوده است. اگر بهروز تحت نظر بود می‌بایست تمام کسانی که او در آن روزها دیده بود دستگیر می‌شدند. من خود یکی از آن افراد بوده‌ام.

این که او را به سر کوچه ی خانه اش می آورند نشان می دهد که پاسدارها هنوز نمی دانستند چه کسی را دستگیر کرده اند اگر نه آوردن بهروز به سر کوچه و حتی پیاده شدن او از پاترول پاسدار ها "با علم و آگاهی به اینکه شخص دستگیر شده بهروز نابت است" عملی کاملا غیر حرفه ای به نظر می رسد. بسیار محتمل است که بهروز نه بعنوان بهروز نابت بلکه بعنوان حسین رجب نیا مهرجودی، که مدارک شناسائی (تصدیق رانندگی و کارت کارخانه) همراه او هوتیش را تأیید می کرده است دستگیر شده باشد.

مسئله دیگر این است که بهروز با تجاربی که داشت با هر نامی که دستگیر می شد پاسدارها را به خانه اش راهنمایی نمی کرد. او می دانست که لو رفتن خانه اش بزرگترین ضربه به خودش، خانواده اش و جمع می تواند باشد. این مسئله ای است که او بارها در موردش با ما صحبت کرده بود. این مسائل احتمال درست بودن این سناریو را زیاد می کند که بهروز در محله ای که زندگی می کرد (جوادیه) و بعنوان حسین رجب نیا کارگر کارخانه شیشه و گاز مورد شناسائی و بازداشت قرار گرفته است. اضافه بر آن نوع وارد شدن پاسدار ها به منزل بهروز نشان می دهد که آن ها انتظاری جز ورود به خانه ی یک کارگر در یک محله کارگری را نداشتند. آن ها در می زنند و بدون اعمال خشونت وارد خانه می شوند. از این لحظه به بعد است که ماموران رژیم با دستیابی به اسناد و مدارک موجود در خانه کم کم به هویت او پی می برند.

از طرف دیگر آن طور که قبلا گفته شد، پرونده ی رفقای که قبلا دستگیر شده بودند به بهروز نابت ختم شده بود. با حضور بهروز در زندان اوین آن حلقه مفقوده پیدا می شود. بهروز در زندان حکومت اسلامی درست مثل زندان حکومت پادشاهی مسئولیت همه را به گردن می گیرد و برای باجوها حرف زیادی ندارد که بزند جز تکرار حقش در کاری را که شخصا و یا با اتفاق رفقایش انجام داده بود. بعد از دستگیری بهروز هیچکدام از افراد جمع و یا روابط سیاسی دیگرش در ارتباط با او دستگیر نشدند.

روز ۳ شنبه ۲۸ آذر ۱۳۶۳ بهروز نابت به دست اکره ی جمهوری اسلامی در زندان اوین به قتل میرسد. به قتل می رسد چرا که قتل شیوه ای از کشتار انسان هاست که در آن به قانون و محاکمه ی قانونی نیازی نیست. قاتلین بهروز برای سرپوش گذاشتن به این جنایت، بدن بهروز را در بیابان های خاوران، به جای دفن کردن، می کارند. این واقعه ی هولناک هزارها بار در جمهوری اسلامی برای بهروز ها اتفاق افتاده و هنوز هم به اشکال گوناگون اتفاق می افتد. این که این به قتل رسیدگان از چه گروهی بوده و یا چگونه دستگیر شده اند ذره ای از مسئولیت آمرین و عاملین این قتل ها کم نمی کند. این کشتار جمعی، "هولوکاست" جمهوری اسلامی است که صحبت و تحقیق در مورد آن را ممنوع کرده است.

اوضاع جمع بعد از دستگیری بهروز نابت

دستگیری بهروز ضربه بزرگی بود بر موجودیت ثنوریک - تشکیلاتی گروه. نه تنها تمام اسناد و مدارک گروهی به دست رژیم افتاد بلکه، از آن مهمتر، خود بهروز نابت بود که به عنوان رفیق عزیز که موثرترین و با تجربه ترین فرد گروه بود به مسلخ جمهوری اسلامی برده شد.

رفقای باقی مانده و مرتبط با یکدیگر تلاش کردند هسته ی موقتی تشکیل داده و از گسترش ضربات جلوگیری کنند. تلاش برای یافتن رفقای که ارتباطشان با جمع به دلیل ضربه اول و دوم قطع شده بود در دستور کار قرار گرفت. از طرف دیگر در غیاب پاره ای از رفقای موثر جمع مثل بهروز، می بایست مجددا "اهداف" و "وظایف" جمع مرور می شد. در تاریخ اول خرداد ۱۳۶۳ نوشته ای درونی در سطح جمع محدود باقی مانده تحت عنوان "اهداف ما" منتشر شد. در این نوشته "هسته ی موقت" با ترسیم اهداف و وظایف جمع به مسئله ضربه ها نیز می پردازد. این نوشته را در بخش اسناد می توانید بخوانید.

داستان سرنوشت جمع باقی‌مانده از جمع بزرگتری که بهروز نابت عضو و سر هسته‌ی آن بود از حوصله‌ی این مقاله خارج است. همچنین است داستان ادامه‌ی زندگی اجتماعی – سیاسی افرادی که روزگاری در بطن و یا حاشیه‌ی آن جمع قرار داشتند.

یاد بهروز نابت و همه‌ی رفقای جان داده در راه آزادی، به ویژه حسین تقی‌زاده و حمید هاشم‌زاده بایگی گرامی باد.

منوچهر یزدیان، دوشنبه ۲۰ خرداد ۱۳۹۲ / ۱۰ جون ۲۰۱۳